

•
محمد سمیعی

•
نبرد قدرت در ایران
در دوره
جمهوری اسلامی



با یاد تمام بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنانی که برای عزت و
اعتلای این مردم، میهن، دین و آیین، از جان و مال‌شان
گذشتند و با هدف نیل این مرز و بوم به آینده‌ای روشن
کوشیدند و فداکاری کردند.

فهرست مطالب

مقدمه.....	۱۳
فصل اول: روحانیت در جست و جوی آرمان شهر.....	۲۷
مقدمه.....	۲۷
استقرار و تثبیت جایگاه روحانیت.....	۳۳
آمادگی روحانیت برای مسند قدرت.....	۴۰
معضل نخست: فردی بودن فقه و فقدان رویکرد اجتماعی.....	۴۲
معضل دوم: آزادمنشی یا وحدت.....	۴۷
معضل سوم: دوری از دانش و دنیای جدید.....	۶۲
معضل چهارم: جامعیت، فرهیختگی و استقلال یا تخصص، مدرک گرایی و بوروکراسی.....	۷۱
معضل پنجم: گفتمان تخصصی و گفتمان عمومی.....	۷۵
معضل ششم: روحانیت و پویایی ارزش ها و هنجارها در جامعه.....	۸۰
کارنامه روحانیت در رویارویی با معضلات شش گانه.....	۸۲
سرمایه اجتماعی روحانیت پس از انقلاب.....	۸۵
نتیجه گیری.....	۹۲
فصل دوم: اضمحلال روشنفکری.....	۹۵
مقدمه.....	۹۵
روحانیت و روشنفکران.....	۹۷

۱۰۵.....	افول روشنفکری سکولار.....
۱۰۹.....	کارنامهٔ روشنفکری دینی.....
۱۱۷.....	اسلام حداقلی و اسلام حداکثری.....
۱۲۰.....	سرمایهٔ اجتماعی روشنفکران.....
۱۲۳.....	نتیجه‌گیری.....

فصل سوم: حکومت و رقابت جناح‌های سیاسی..... ۱۲۵

۱۲۵.....	مقدمه.....
۱۲۸.....	مرور تاریخی دوران پس از پیروزی انقلاب.....
۱۳۰.....	از وحدت تا انشعاب.....
۱۳۵.....	دوران سازندگی.....
۱۳۸.....	دوران اصلاحات.....
۱۴۵.....	دوران عوام‌گرایی.....
۱۴۹.....	دوران مذاکره و دیپلماسی.....
۱۵۲.....	آموختن از تاریخ.....
۱۵۶.....	حزب یا جناح.....
۱۶۲.....	عوام‌گرایی.....
۱۶۴.....	دو سؤال در باب عوام‌گرایی.....
۱۶۹.....	پدیدهٔ ترامپ.....
۱۷۱.....	از عوام‌گرایی تا عوام‌فریبی.....
۱۷۴.....	ناسازگاری درونی جمهوری اسلامی.....
۱۸۱.....	نتیجه‌گیری.....

فصل چهارم: پول و قدرت..... ۱۸۳

۱۸۳.....	مقدمه.....
۱۸۵.....	مروری بر اقتصاد سیاسی ایران از سال ۱۳۴۰.....
۱۹۲.....	اقتصاد سیاسی ایران در آستانهٔ انقلاب، دورهٔ اول (۱۳۴۰-۱۳۵۱).....
۱۹۸.....	اقتصاد سیاسی ایران در آستانهٔ انقلاب، دورهٔ دوم (۱۳۵۲-۱۳۵۷).....
۲۰۳.....	دورهٔ دولت‌سالاری (۱۳۵۸-۱۳۶۸).....
۲۱۴.....	دورهٔ سازندگی (۱۳۶۹-۱۳۷۶).....
۲۲۲.....	دورهٔ اصلاحات (۱۳۷۷-۱۳۸۴).....
۲۲۹.....	تأثیر عوام‌گرایی بر پیکرهٔ اقتصاد (۱۳۸۵-۱۳۹۲).....

۲۳۵	برجام و پسابرجام (۱۳۹۳-۱۴۰۰).....
۲۴۰	آموختن از تاریخ.....
۲۴۴	شمشیر دولبه نفت.....
۲۵۳	فشار تحریم بر گلولی اقتصاد ایران.....
۲۶۱	از بخش خصوصی تا خصولتی.....
۲۶۲	آسیب شناسی.....
۲۶۷	جنبه خصولتی ها بر اقتصاد ایران.....
۲۷۳	نتیجه گیری.....
۲۷۹	فصل پنجم: نیروهای نظامی و نهادهای اطلاعاتی.....
۲۷۹	مقدمه.....
۲۸۷	جنگ عراق با ایران.....
۲۸۹	رویکرد و عملکرد ایران در جنگ.....
۲۹۴	رویکرد و عملکرد عراق در جنگ.....
۲۹۸	نقش امریکا، کشورهای دیگر و نهادهای بین المللی.....
۳۰۴	پایان جنگ.....
۳۱۳	ساختار، ویژگی ها و رویکرد نیروهای مسلح.....
۳۱۵	وجوه اشتراک ارتش و سپاه.....
۳۲۱	وجوه افتراق ارتش و سپاه.....
۳۲۸	سپاه و فعالیت های سیاسی.....
۳۳۰	تبیین نظری جایگاه سپاه در نظام سیاسی ایران.....
۳۳۴	سپاه و سیاست در عمل.....
۳۴۰	سپاه و فعالیت های اقتصادی.....
۳۴۷	نهادهای اطلاعاتی در جمهوری اسلامی.....
۳۵۷	نتیجه گیری.....
۳۶۱	فصل ششم: از استعمار در سایه تا مرگ بر شیطان بزرگ.....
۳۶۱	مقدمه.....
۳۶۳	مرور تاریخی.....
۳۶۵	اشغال سفارت امریکا.....
۳۷۲	حادثه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن.....
۳۸۱	کوچ از خاورمیانه: از شروع مذاکرات هسته ای تا دوران پسابرجام.....

۳۸۷		نقش اسرائیل و اعراب به رهبری عربستان
۳۹۱		سیاست خارجی ایران، آرمان‌گرایی و عمل‌گرایی
۴۰۰		نتیجه‌گیری
۴۰۳		فصل هفتم: ضدانقلاب
۴۰۳		مقدمه
۴۰۶		گروه‌های ضدانقلاب
۴۰۶		کردهای جویای خودمختاری
۴۱۹		مجاهدین خلق از ضدامپریالیسم دواآتش تا آسودن در آغوش نومحافظه‌کاران امریکایی
۴۳۹		دیگر نیروهای ضدانقلاب
۴۴۳		نتیجه‌گیری
۴۴۵		فصل هشتم: توده‌های مردم
۴۴۵		مقدمه
۴۴۸		خیزش نیروی سیاسی توده‌ها پس از انقلاب
۴۵۷		سرکشی خزنده توده‌ها
۴۵۹		مهاجران از روستا به شهر
۴۶۲		زنان
۴۶۸		جوانان
۴۷۱		مقابله با انحصار رسانه‌ای
۴۷۹		نتیجه‌گیری
۴۸۱		فصل نهم: تحلیل ماندگاری جمهوری اسلامی و ابرچالش‌هایی که با آن مواجه است
۴۸۱		مقدمه
۴۸۳		راز ماندگاری جمهوری اسلامی
۴۸۸		ابرچالش‌های نظام جمهوری اسلامی
۴۸۹		ابرچالش نخست
۴۹۱		ابرچالش دوم
۴۹۵		ابرچالش سوم
۴۹۶		ابرچالش چهارم

فهرست مطالب ۱۱

۴۹۸.....	مشروعیت سیاسی.....
۵۰۲.....	نتیجه گیری.....
۵۰۵.....	نتیجه گیری.....
۵۰۹.....	پی نوشت ها.....
۵۶۳.....	کتابنامه.....
۵۷۷.....	نمایه.....

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

خدای متعال را شاکرم که دفتر نخست، با عنوان نبرد قدرت در ایران: چرا و چگونه روحانیت برنده شد؟ مورد استقبال فرهیختگان و پژوهشگران قرار گرفت. [۱] همان‌طور که در آن دفتر دیدیم، روحانیت در جریان انقلاب اسلامی با تکیه بر سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی، امتیازات سیاسی و منابع اقتصادی و نیز به خاطر دارا بودن رهبری فرهمند، برنده نبرد قدرت شد. [۲] انقلاب در جهت مخالف موج غالب سکولاریسم در جهان شکل گرفته بود و این که مردم ایران در سال ۱۳۵۷ خودشان حکومت روحانیان را با اجماعی گسترده انتخاب کردند، پدیده‌ای استثنایی بود و با گذشت حدود نیم قرن هنوز هم هست. هنوز جمهوری اسلامی هیچ نظام مشابهی در میان دوئیست و اندی کشور جهان ندارد و حتا با کشورهای دوست و هم‌پیمانش مانند روسیه، چین، سوریه (پیش از سقوط اسد) و ونزوئلا، هیچ قرابت ساختاری ندارد. آن‌ها فقط به خاطر دشمنی مشترک با امریکا یا اسرائیل همراه ایران عجالتاً در یک جبهه قرار می‌گیرند، وگرنه تفاوت ساختار سیاسی و ایدئولوژیک آن‌ها با جمهوری اسلامی ایران اگر بیشتر از امریکا نباشد، کمتر نیست.

اما این که روحانیت در جریان انقلاب برنده شد و به قدرت رسید و نظام جمهوری اسلامی را برپا کرد، به‌خودی‌خود نتیجه نمی‌داد که روحانیت بر اریکه قدرت بماند و آن نظام ماندگار باشد. پس از سقوط شاه، تازه بخش اصلی نبرد قدرت شروع شده بود. به گفته برخی پژوهشگران، انقلاب فرایندی نیست که با سقوط رژیم گذشته خاتمه پیدا کند، بلکه مرحله اصلی آن تازه آغاز می‌شود و تا تثبیت و نهادینه‌شدن نظام جدید ادامه پیدا می‌کند، یا با شکست نهضت خاتمه می‌یابد. [۳] بنابراین، پس از سقوط شاه هنوز انقلاب ادامه داشت و هیچ تضمینی وجود نداشت که روحانیت برنده باقی بماند، زیرا بخشی از سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی که نقش مهمی در تفوق روحانیت داشت، برای پیروزی انقلاب خرج شده بود. درواقع، پس از قرارگرفتن در مناصب حکومتی، روحانیت قدرت رسمی سیاسی پیدا کرد، در حالی که سرمایه اجتماعی

اصولاً مبتنی بر اعتماد، و نه قدرت رسمی است و اغلب وقتی با قدرت رسمی توأم می‌شود، کاهش پیدا می‌کند. سرمایه فرهنگی نیز برای ساختن آرمان‌شهری با عدالت علوی (ع) که انقلاب اسلامی وعده تحقق آن را داده بود، هزینه شده بود. امتیاز اصلی سیاسی روحانیت نیز با قرارگرفتن بر مسند قدرت رنگ باخت. گفتیم که رضاشاه با دورکردن روحانیت از قدرت ناخواسته بزرگ‌ترین خدمت را به آن نهاد کرد، چون با برداشتن مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی از دوش روحانیت، پیرایه‌های قدرت را از ساحتش زدود [۴] و به هنگام انقلاب اسلامی روحانیت از انگ‌هایی که در زمان انقلاب مشروطه به آن زده می‌شد، تطهیر شده بود. اما پس از پیروزی انقلاب، روحانیت در جایگاه قدرت سیاسی قرار گرفته بود، و خواسته یا ناخواسته مسئولیت تمام مشکلات کشور از آن نهاد مطالبه می‌شد. همچنین پس از انقلاب، منابع اقتصادی روحانیت نیز تا حدی از حالت مردمی‌بودن خارج شده و بخش‌هایی از بودجه عمومی کشور به روحانیت و نهادهای وابسته به آن اختصاص یافت. ناگفته پیداست هرچه وابستگی اقتصادی به حکومت بیشتر می‌شد، از وابستگی به مردم کاسته می‌شد و آن امتیاز تاریخی را که روحانیت شیعه حائز آن شده بود، به تدریج از دست می‌داد. بنابراین، شرایط روحانیت پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کلی تغییر کرده بود.

با توجه به جایگاه کلیدی روحانیت در جمهوری اسلامی، ابتدا عنوان این کتاب را چنین برگزیده بودم: نبرد قدرت در ایران: چرا و چگونه روحانیت در قدرت ماند؟ اما پس از قدری تأمل به این نتیجه رسیدم که نظام جمهوری اسلامی اگرچه محصول برنده‌شدن روحانیت در مرحله نخست انقلاب بود، ولی پس از پیروزی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و به‌ویژه پس از تصویب قانون اساسی، به صورت رسمی هویت جداگانه‌ای یافت. به دیگر سخن، وقتی روحانیت در جریان نبرد قدرت در انقلاب برنده شد، لازم بود که سازوکاری برای تعیین رهبری نظام ایجاد کند و بدین منظور با استفاده از ساختاری که در قانون اساسی پیش‌بینی شد، گروهی از روحانیان توسط مردم به عنوان خبرگان انتخاب می‌شدند و آنان رهبر جمهوری اسلامی ایران را از میان فقهای شیعه بر می‌گزیدند. سایر روحانیان بلندپایه مانند رئیس قوه قضاییه و فقهای شورای نگهبان توسط رهبر منصوب می‌شدند. بنابراین، ساختار رسمی جمهوری اسلامی در آن مقطع برای نظام سیاسی برگزیده شد و اگرچه روحانیان در آن نقشی عمده، یا عمده‌ترین نقش را داشتند ولی مساوی با نهاد روحانیت نبود. با این ملاحظه، عنوان کنونی را برگزیدم و به بررسی و تحلیل نبرد قدرت در دوره جمهوری اسلامی پرداختم.

جمهوری اسلامی از ابتدا با چهار مشکل بزرگ روبه‌رو بوده و هنوز هم هست: ۱) از جهت نظری نوعی ناسازگاری درونی دارد؛ ۲) در نظام بین‌الملل، کشوری نامتعارف است؛ ۳) دشمنان فراوان داشته و دارد؛ ۴) در مقایسه با کشورهای هم‌سطح کارنامه درخشانی ندارد. به این جهت بود که از ابتدای پیروزی انقلاب بسیاری گمان می‌کردند که جمهوری اسلامی شش‌ماهگی، یک‌سالگی، دو‌سالگی، ده‌سالگی، و بر اساس پیش‌بینی جان بولتون، از مقامات نومحافظه‌کار در دولت‌های مختلف امریکا، چهل‌سالگی خود را نخواهد دید. [۵] همچنین در پی انتخاب سید محمد خاتمی یا حسن روحانی به ریاست جمهوری، برخی تحلیلگران

به مقایسه آن دو با میخائیل گورباچف رهبر اسبق شوروی می‌پرداختند و آن انتخاب را نشانه‌ای از فروپاشی جمهوری اسلامی تلقی می‌کردند، همان‌طور که پس از گورباچف، شوروی فروپاشید. [۶] ولی برخلاف این پیش‌بینی‌ها جمهوری اسلامی مستقر، و نظام برخاسته از روحانیت در قدرت ماند، اگرچه بخشی از سرمایه‌هایش کاهش یافت و اگرچه تمام آن چهار مشکل واقعی، جدی و بنیادین برجا ماند.

درباره نخستین مشکل، یعنی ناسازگاری درونی، باید گفت از جهت نظری، جمهوری اسلامی تلفیقی است از یک نظام سیاسی مدرن با برتری دادن به مردم‌سالاری که پیشوند «جمهوری» آن را نمایندگی می‌کند و یک نظام سنتی که پسوند اسلامی (مطابق قرائت روحانیت انقلابی) نشانگر آن است. دو جزء این نظام تلفیقی که یکی رویکردی از پایین به بالا و دیگری رویکردی از بالا به پایین دارد، الزاماً با یکدیگر هم‌خوان نیستند. یعنی همیشه نظر جمهور مردم مثلاً با تشخیص فقهای شورای نگهبان سازگار نیست. البته چنان که در دفتر گذشته شرح دادیم، این ناسازگاری نوپدید نیست و در تاریخ معاصر سابقه دارد. اقشار و گروه‌های مختلف نخبگان اعم از روشنفکر و روحانی، و به تبع آنان توده‌ها، با هم هم‌نوا نبوده و به جای این که یکدیگر را تقویت کنند، همواره با هم سر ناسازگاری داشته و در پی تضعیف هم بوده‌اند. به هر حال، نباید این مشکل را نادیده انگاشت و چنان که در فصول پیش رو می‌بینیم، همین ناسازگاری درونی سرمنشأ بسیاری از نزاع‌ها است.

در توضیح مشکل دوم باید گفت، از نظر بین‌المللی، جمهوری اسلامی در دوران جنگ سرد شکل گرفت. دورانی که نظم جهانی در پارادایم تعاملات دو بلوک شرق و غرب، یا کمونیسم و سرمایه‌داری، رقم می‌خورد و فهم و تحلیل می‌شد. طُرفه آن که جمهوری اسلامی از ابتدا برپایه شعار «نه شرقی، نه غربی» و بر اساس شعار «مرگ بر امریکا» و «مرگ بر شوروی» پایه‌گذاری شد. یعنی با هر دو قطب جهانی سر ناسازگاری داشت. طبیعی بود ابرقدرت‌ها و نظام موجود جهانی ظهور چنین کشور سرکشی را برنتابند. در نتیجه، چنان که در فصل پنجم خواهیم دید، در جریان جنگ عراق با ایران هر دو ابرقدرت شرق و غرب آشکارا به حمایت از عراق و دشمنی با ایران پرداختند، چرا که از دید آنان جمهوری اسلامی برهم‌زننده نظم جهانی بود. این همان آنکی است که از ابتدای انقلاب تا کنون توسط سیاستمداران امریکا به جمهوری اسلامی زده می‌شود.

درباره مشکل سوم، یعنی فراوانی دشمنان، این پدیده از همان ابتدا آشکار بود و از این رو، هاشمی‌رفسنجانی دفتر خاطرات سال ۱۳۵۹ را «انقلاب در بحران» [۷] و سال ۱۳۶۰ را «عبور از بحران» [۸] نامید. علاوه بر جدایی بخش بزرگی از روشنفکران دینی و غیردینی از روحانیت در سال‌های نخستین، کودتای ناکام نوژه در تیر ۱۳۵۹ و آغاز جنگ عراق با ایران در ۳۱ شهریور همان سال، در سال ۶۰ بود که در هفتم تیر وقوع انفجار تروریستی در دفتر حزب جمهوری اسلامی و انفجار دیگری در دفتر نخست‌وزیری در هشتم شهریور و انفجار سوم در چهاردهم شهریور در دفتر دادستان کل، همگان را مبهوت ساخت. یکی از تحلیلگران ادعا می‌کند برپایه آمار شماره‌های مختلف نشریه مجاهدین خلق ایران و کتاب جمع‌بندی یک ساله و نشریاتی که تحت

عنوان انجمن دانشجویان خارج کشور مجاهدین چاپ شده از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۷۵، ۱۱۶۶۳۰ نفر توسط آن سازمان «اعدام انقلابی» شده‌اند. [۹] این فقط ضربه یکی از دشمنان خونی بر بدنه انقلاب بود.

بالاخره چهارمین مشکل پیش روی جمهوری اسلامی ایران، به اذعان مسئولان نظام و صاحب‌منصبان اجرایی و به‌ویژه مدیران اقتصادی، این بوده که کارنامه درخشانی نداشته است. کافی است مروری بر مناظرات کاندیدها در آستانه انتخابات ریاست جمهوری داشته باشیم تا ببینیم جناح‌های سیاسی خودی که صلاحیت‌شان توسط شورای نگهبان تأیید شده است، با چه شدت و حدت یکدیگر را به ضعف و ناکارآمدی متهم می‌سازند. آمار فسادهای چند هزار میلیارد تومانی که هر از چندی در رسانه‌ها نمود پیدا می‌کند، شاهد دیگری بر این ناکارآمدی است. رهبر جمهوری اسلامی در سخنرانی نوروزی خود در حرم مطهر رضوی (ع) در سال ۱۴۰۲، پس از ذکر نقاط قوت نظام اسلامی اضافه می‌کند: «اگر ما در کشورمان چهار پنج نقطه ضعف مهم داشته باشیم، در رأس همه این‌ها مسئله اقتصاد کشور است.» [۱۰]

چنان که در فصل چهارم به تفصیل بررسی می‌کنیم، مطابق اطلاعات بانک جهانی، رشد تولید ناخالص داخلی سرانه در دوره جمهوری اسلامی منفی است. یعنی با احتساب تورم دلار، سرانه سال ۱۳۵۶ از سال ۱۴۰۱ بیشتر است. در حالی که سرانه کشورهای چین، کره جنوبی و ترکیه در طول همین مدت به ترتیب ۳۰، ۸/۶ و ۳/۳ برابر شده است. این بدین معنا است که در دوره جمهوری اسلامی، در حالی که برخی کشورهای دیگر بسیار رشد کرده‌اند و شاهد شکوفایی اقتصادی بودند، به طور میانگین، ایرانیان نه تنها رشد نکردند، بلکه فقیرتر شدند. [۱۱] ناکارآمدی فرهنگی نیز همواره مورد اذعان مسئولان جمهوری اسلامی است و به طور نمونه در مورد وضعیت شاخص‌های نهاد خانواده در ایران قابل سنجش است که در جای دیگر به تفصیل به آن پرداخته‌ام. [۱۲]

اما مهم‌ترین ناکارآمدی جمهوری اسلامی را، نه در واقعیت عینی، بلکه باید در احساسات و ذهنیات ایرانیان جست‌وجو کرد. در جای دیگر به تفصیل توضیح داده‌ام که بر پایه پیمایش‌های جهانی منتهی به سال ۲۰۲۰، ایرانیان از نظر «احساس خوشبختی» در میان ۱۵۳ کشور در رتبه ۱۱۸ قرار دارند، از نظر «حس منفی»، یعنی این که چقدر نگران، غمگین یا عصبانی هستند، در میان ۱۵۲ کشور، در جایگاه ۱۴۷ با وضعیت بدتری حتی از یمن، افغانستان و مردم فلسطین قرار دارند، و میزان «امید به آینده» در میان آنان بسیار پایین و در وضعیت بحرانی است. یعنی جایگاه ایرانیان بر پایه شاخص‌های ذهنی، بسیار پایین‌تر از جایگاه آنان در میان کشورهای دیگر بر پایه شاخص‌های عینی توسعه‌یافتگی است. [۱۳]

اما به‌رغم همه این مشکلات، جمهوری اسلامی ماندگار بود. هشت سال جنگ خونباری که صدام ضد ایران به راه انداخت و در سکوت مجامع بین‌المللی و نهادهای حقوق بشری از همه سلاح‌های متعارف و نامتعارفی که در اختیار داشت برای کشتن نظامیان و غیرنظامیان ایرانی و حتی عراقی بهره گرفت، تهدیدهای نظامی امریکا و اسرائیل که از ابتدا تا امروز همواره روی میز بوده است، تحریم‌های اقتصادی فراوان که در

دوران اعمال سیاست فشار حداکثری دونالد ترامپ به اوج رسید و هنوز ادامه دارد و ناآرامی‌ها و تظاهرات پرشماری که به‌ویژه در سه موج اخیر ۱۳۹۶، ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ با شعارهای براندازانه شکل گرفت، فشار فراوانی بر جمهوری اسلامی وارد ساخت. ولی نتوانست آن را براندازد. اما چرا و چگونه آن نظام توانست در برابر تمام این مشکلات مقاومت کند و ماندگار شود؟ به دیگر سخن، «راز ماندگارشدن جمهوری اسلامی چیست؟». این سؤال بسیار مهم و دشوار، هم‌ارز با همان سؤالی است که در دفتر نخست به آن پرداختیم و برای فهم و درک عمیق سیاست ایران لاجرم باید در پاسخ به آن تأمل و اندیشه کرد. لازم به توضیح است که این‌جا سؤال از میزان مقبولیت عمومی روحانیت یا جمهوری اسلامی یا کارآمدی آن نیست که آیا کمتر شده، ثابت مانده، یا افزایش یافته است یا در مقایسه با سایر نظام‌های سیاسی کمتر یا بیشتر است. اگرچه ممکن است به طور ضمنی به این مسائل نیز اشاره کنیم، ولی پاسخ به این پرسش‌ها وظیفه پیمایش‌ها و پژوهش‌های دیگر است. این‌جا سؤال از علل و عوامل ماندگاری جمهوری اسلامی بر اریکه قدرت سیاسی است و این‌که چرا مخالفان با تمام حمایت‌های ایدئولوژیک، مالی و رسانه‌ای خارجی و داخلی نتوانستند آن را سرنگون کنند. در کنار پاسخ به این سؤال، تلاش می‌کنیم ذیل مباحثی که در فصل‌های پیش رو طرح می‌شود، به عوامل داخلی و خارجی تضعیف جمهوری اسلامی و چالش‌ها و ابرچالش‌های آن نیز بپردازیم. توجه به این عوامل بسیار مهم است، زیرا نبرد قدرت در این سرزمین همچنان ادامه خواهد داشت.

این سؤال پیچیده و تأمل‌انگیز البته دو پاسخ دم‌دستی و ساده دارد که در هر جمعی که از حاضران پرسید این پاسخ‌ها را دریافت خواهید کرد. موافقان جمهوری اسلامی، می‌گویند جمهوری اسلامی در قدرت ماند چون بر حق بود و می‌خواست داد مردم مستضعف ایران و جهان را از مستکبران داخلی و خارجی بازستاند، خداوند پشتیبان آن بود و مردم ایران با جان و دل از آن حمایت کردند. اما مخالفان، پاسخ می‌دهند که قدرت سرکوب جمهوری اسلامی دست بالا را برای آن فراهم آورد تا جایی که کسی جرئت ابراز مخالفت در عرصه عمومی را نداشت، چون به ازای هر گونه مخالفتی به شدت مجازات می‌شد. از نظر این نویسنده این‌گونه پاسخ‌ها به جای این‌که برآمده از پژوهش‌ها و مطالعات علمی باشد، تنها نشانگر خاستگاه ایدئولوژیک پاسخ‌دهنده است.

اما پاسخ ایدئولوژیک به سؤال‌های علمی هرگز راهگشا نیست. این‌که چه کسی بر حق یا باطل است و نبرد حق و باطل در تاریخ به چه سمت و سویی می‌رود و خواهد رفت، نگاه‌های ایدئولوژیک و غیرعلمی هستند. چنان‌که هر گونه خشونت دولت را سرکوب مخالفان خواندن، نوعی مصادره به‌مطلوب است. در سیاست مدرن، دولت نهادی است که اعمال خشونت مشروع برای تأمین نظم اجتماعی در انحصار آن قرار گرفته و هر دولتی بالاخره در شرایطی مجبور به اعمال خشونت است. این‌که کدام خشونت، مصداق خشونت مشروع و کدام مصداق سرکوب است، البته قضایاتی است که فقط برپایه یک نگاه ایدئولوژیک ساده به نظر می‌رسد. برای نمونه قضاوت در مورد این‌که جنگ با گُردهای طالب خودمختاری در شهر پافه در

مرداد ۱۳۵۸، سرکوب مشروع تجزیه‌طلبان توسط حکومت مرکزی بود یا خاموش کردن ندای آزادی‌خواهی گروه‌های گُرد، با این‌که با رویکرد ایدئولوژیک ساده است، ولی از نظر علمی دشوار است. به‌علاوه، هرگز سرکوب ابزار مناسبی برای ماندگاری در قدرت نیست، زیرا در طول تاریخ حکومت‌های سرکوب‌گر بسیاری در اثر فشار خارجی، انقلاب یا کودتای داخلی سرنگون شده‌اند.

در مباحث علمی باید از نگاه‌های ایدئولوژیک تا حد امکان اجتناب ورزید. مطابق همان مثالی که در دفتر نخست آوردم، وقتی یک جنازه به پزشکی قانونی تحویل داده می‌شود تا پزشک علت مرگ را تشخیص دهد، وظیفه وی تحلیل علمی علل مرگ و تعیین زمان آن است. [۱۴] پزشک نباید در این زمینه نظر دهد که آیا شخصی که فوت کرده، انسان بدی بوده و استحقاق مرگ را داشته یا انسان خوبی بوده و حقت نبوده که بمیرد یا کشته شود! یا بگوید هر انسانی اجلی دارد و بالاخره اجل این شخص فرارسیده بود و خواست خداوند بود که مُرد. با این‌که این گزاره‌ها در جای خود ممکن است درست باشد، ولی وظیفه پزشک چیز دیگری است. یک تحلیلگر سیاسی نیز باید به صورت علمی به سؤال درباره علل و عوامل سیاسی و اجتماعی له یا علیه به قدرت‌رسیدن یا در قدرت‌ماندن یک گروه یا یک نظام پاسخ دهد؛ فارغ از این‌که چه کسی بر حق و چه کسی باطل است و فارغ از این‌که آن تحلیلگر شخصاً موافق یا مخالف روحانیت، جمهوری اسلامی یا گُردهای خواهان خودمختاری باشد. هر گونه خلط اعتقادات سیاسی و ایدئولوژیک با تحلیل‌های علمی، تحلیل را فاقد ارزش پژوهشی می‌سازد. بنابراین، مانند دفتر پیشین، در این دفتر نیز تلاش داریم از جانب‌داری پرهیز کنیم و مانند یک پزشک، فقط خود را ملزم به تحلیل علمی می‌دانیم و اصولاً در جایگاهی قرار نداریم که در مورد حقانیت داشتن یا نداشتن طرف‌ها در نبرد قدرت نظر بدهیم.

روشی که در این دفتر نیز مانند دفتر نخست به کار می‌گیریم، مبتنی بر تحلیل رفتار نیروها و بازیگران سیاسی بر اساس تحلیل موقعیت^۱ است. در این روش، تمام کنش‌گران به عنوان کنش‌گرانی عاقل و حساب‌گر محسوب می‌شوند و تلاش می‌شود که منطق تصمیم‌سازی آنان مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. به جای اتهام‌زدن به یک بازیگر سیاسی و یا یک نیروی سیاسی، باید دید که عواملی که در تصمیم‌گیری او مداخله داشته، چرا و چگونه او را به آن مسیری که در پیش گرفته، رهنمون شده‌اند. این روش یک تحلیل واقع‌گرایانه است و با توجه به این‌که مبتنی بر مستندات و وضعیت‌های عینی^۲ است، همواره امکان نقد و بررسی بیشتر را برای پژوهشگران بعدی فراهم می‌آورد.

پس از انتشار دفتر نخست، در کنار ستایش‌های فراوانی که این نویسنده به خاطر ارائه تحلیل‌های بی‌طرفانه علمی دریافت کرده، اتهاماتی نیز بر پایه جانب‌دارانه بودن تحلیل‌ها وارد شده است. این اتهامات معمولاً بر پایه یکی از چهار استدلال زیر بیان می‌شد.

نخست، به کارگیری الفاظ محترمانه برای شخصیت‌های تاریخی مانند «رضاشاه» برای پهلوی اول پس از مراسم تاج‌گذاری در سال ۱۳۰۵، یا «امام خمینی» برای رهبری انقلاب، پس از انقلاب اسلامی. دوم، نفس این که کتاب نبرد قدرت در ایران در جمهوری اسلامی ایران منتشر شده، نشان از آن دارد که این کتاب سوگیرانه است، و گرنه مجوز انتشار از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دریافت نمی‌کرد. سوم، این که روحانیت را یکی از طالبان قدرت در جریان نبرد قدرت بدانیم، جفا در حق روحانیتی است که هرگز برای کسب قدرت اقدام نکرده و نمی‌کند. و بالاخره، تحلیل‌های کتاب سوگیرانه به نظر می‌آید چون در نبرد قدرت در ایران در نهایت، روحانیت برنده شد.

این نویسنده هیچ یک از این اتهامات چهارگانه را وارد نمی‌داند. اول این که استفاده از عناوین رسمی برای شخصیت‌های سیاسی مقتضای نوشتار حرفه‌ای دانشگاهی است و هیچ نشانی از سوگیرانه بودن تحلیل‌ها ندارد. رضاشاه پس از تاج‌گذاری به طور رسمی این عنوان را دریافت کرد و امام خمینی بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی چنین خوانده می‌شود. دوم، نویسنده با هر گونه ممیزی و سانسور متون علمی و سیاسی مخالف و معتقد است از نظر شرعی و قانونی حکومت نه تنها حق این کار را ندارد، بلکه موظف به حمایت و بسترسازی برای انتشار اندیشه‌ها است. [۱۵] با این حال، اهل مطالعه واقف هستند، صرف انتشار یک کتاب در جمهوری اسلامی ایران، دلیل سوگیرانه بودن تحلیل‌های آن نیست. شاهد این مدعا آن است که کتاب نبرد قدرت در ایران پس از انتشار مورد استقبال طیف گسترده‌ای از گروه‌های سیاسی قرار گرفت که با یکدیگر کاملاً در تضاد بودند، ولی همگی کتاب را ستایش می‌کردند. البته این اتهام دوم معمولاً در شبکه‌های مجازی و بیشتر از سوی کسانی وارد می‌شد که کتاب را نخوانده بودند و اصولاً کتاب‌خوان نبودند و بیشتر وقت‌شان را صرف گشت‌وگذار در فضای مجازی می‌کردند. سوم، نمی‌توان انکار کرد که روحانیت در جریان انقلاب اسلامی فعالانه مشارکت داشت تا «جمهوری اسلامی» بر اساس قرائت روحانیت از اسلام و نظام «ولایت فقیه» شکل بگیرد. قدرت، برای جویندگان آن، می‌تواند ابزار اصلاح جامعه در جهت اهداف متعالی باشد، و این یک واقعیت غیر قابل انکار تاریخی است که روحانیت به رهبری امام خمینی در جریان انقلاب، در پی رسیدن به این جایگاه بود. همین که روحانیت مردم را به ایستادگی در مقابل گلوله و تانک رژیم شاه تشویق می‌کرد تا رژیم را براندازند و حکومت صالحان را بر زمین برقرار کنند، خود مشارکت در نبرد قدرت بود. [۱۶] بالاخره نمی‌توان در دیر پا گذاشت و خیس نشد. در نهایت، پاسخ به اشکال آخر: این که روحانیت در نبرد قدرت در انقلاب برنده شد یا پس از پیروزی انقلاب، به‌رغم تمام مشکلاتی که جمهوری اسلامی با آن مواجه بود، ماندگار شد، نیز یک واقعیت تاریخی است و از اختیار این نویسنده خارج بوده است. خواه‌ناخواه، روحانیت شیعه در جامعه ایران دارای ویژگی‌هایی بوده که از این موفقیت‌ها برخوردار می‌شده است. البته لازم به ذکر است که برنده‌شدن در نبرد قدرت یا در مسند قدرت ماندن به‌خودی‌خود دلیلی بر حقانیت و مشروعیت دینی داشتن یا نداشتن نیست. زیرا با این که مفروض این است که پیامبران خدا (ع) بر حق بودند، گاهی سپاه آنان از دشمنان‌شان شکست می‌خورد

و گاهی بر آنان پیروز می‌شد و قرآن کریم در مواردی دلایل این شکست‌ها و پیروزی‌ها را متذکر می‌شود (آل عمران، ۱۲۵ و ۱۵۲). ولی این شکست‌ها و پیروزی‌ها ارتباطی با حقانیت و مشروعیت آنان نداشت.

نکته‌ای که نباید از نظر دور بماند این است که در ادبیات سیاسی موجود، کمتر به تحلیل ماندگاری و تثبیت حکومت‌ها پرداخته شده است. حال آن که به‌ویژه پس از یک انقلاب سیاسی و در شرایط خلأ قدرت، آن چیزی که در اولویت قرار می‌گیرد فرار از آشوب دوران پساانقلاب و ایجاد و تثبیت یک نظام سیاسی است تا ماندگار شود. هانتینگتون در جایی از سنت علوم سیاسی در امریکا انتقاد می‌کند و می‌گوید مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در آن کشور توجهی به اهمیت ایجاد و تثبیت و ماندگاری حکومت‌ها ندارد، بلکه فقط به محدودکردن حکومت می‌اندیشد. او معتقد است این رویکرد در تاریخ سیاسی امریکا ریشه دارد، چون نهادهای حکومتی در آن کشور طی یک سیر تاریخی ایجاد نشده، بلکه به طور کامل از انگلستان وارد شده است. یک امریکایی برای طراحی «یک نظام سیاسی با بیشترین قدرت و اقتدار، هیچ راه‌حل حاضر و آماده‌ای در اختیار ندارد. فرمول‌های عمومی او این است که حکومت باید بر پایه انتخابات آزاد و بی غل و غش استوار باشد [...] اما در ساختن هر حکومتی که باید انسان‌ها را به وسیله انسان‌های دیگر اداره کند، بزرگ‌ترین دشواری از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که نخست باید حکومت را قادر ساخت که بر حکومت‌شوندگان نظارت کند و در مرحله دوم باید آن حکومت را واداشت که رفتارش را تحت نظارت قرار دهد.» به عبارت دیگر، پیش از محدودساختن حکومت باید به تثبیت اقتدار و ماندگاری آن اندیشید. به‌ویژه در کشورهایی که در حال پیمودن مسیر نوسازی هستند، آنچه در رأس اهمیت قرار می‌گیرد، این است که با توجه به وضعیت بحرانی نیروهای سیاسی اعم از روشنفکران کنارگذاشته‌شده، نظامیان سرکش و دانشجویان شورشی، لازم است ابتدا اقتدار و ماندگاری حکومت تثبیت شود تا در وهله بعد بتوان به محدودکردن دامنه اقتدار و پاسخ‌گودن حکومت فکر کرد. سپس هانتینگتون اضافه می‌کند که رمز موفقیت کمونیست‌ها در دوران جنگ سرد که انقلاب‌های چپ، یکی پس از دیگری در کشورهای مختلف به پیروزی می‌رسید، در این نبود که آن‌ها می‌توانستند به راحتی یک حکومت را برانازند. رمز پیروزی آنان در این بود که پس از براندازی حکومت می‌توانستند با استفاده از ایدئولوژی حاضر و آماده و با استفاده از نهاد حزبی که در اختیار داشتند به سرعت یک اقتدار مدرن را برسانند. «کمونیست‌ها شاید که آزادی را فراهم نیاورند اما بی‌گمان می‌توانند پایه‌های اقتدار را فراهم سازند و حکومت‌هایی را برپا کنند که توانایی حکومت‌کردن را دارند.» [۱۷]

به هر حال، پس از انتشار دفتر نخست، جای یک پژوهش مستقل و عمیق درباره رمز ماندگاری جمهوری اسلامی خالی بود که در صدد انجام این پژوهش برآمدم. در دفتر نخست، چون مایل به ریشه‌یابی نیروهای سیاسی در ایران کنونی بودم، مجبور به مطالعات تاریخی گسترده شدم. البته نبرد قدرت در ایران هرگز ادعای پوشش تاریخی دوره یا دوره‌هایی از تاریخ ایران را ندارد و اصلاً نباید به عنوان یک منبع تاریخی ارزیابی شود. سؤال اصلی در آن دفتر و همچنین در این دفتر از جنس سیاسی است. با این تفاوت که در دفتر نخست، برای

تحقیق و تدقیق در وضعیت نیروهای سیاسی، ناگزیر از مطالعه تاریخ پنج سده اخیر شدم. اما در این دفتر چون از دوران کنونی بحث می‌شود، کمتر درباره حوادث و اتفاقات تاریخی دور گفت‌وگو خواهم کرد و بیشتر به مباحث دوران پس از انقلاب یا دوران کنونی خواهم پرداخت. این رویکرد اگر این حسن را دارد که مباحثی که طرح می‌شود در دسترس‌تر است، از این مشکل رنج می‌برد که هنوز زمان زیادی از وقایع نگذشته و حب و بغض‌ها در ترسیم وقایع فروکش نکرده است.

این دفتر، اگرچه هویتی مستقل دارد، ولی در ادامه دفتر نخست نوشته شده است. پس تلاش می‌کنم تا جای ممکن از تکرار استدلال‌ها و مباحث پیشین پرهیز کنم. برپایه جمع‌بندی مباحث آن دفتر، آخرین آرایش نیروهای سیاسی ایران در انقلاب برپایه این تقسیم‌بندی سه‌گانه شکل گرفته بود: (۱) نخبگان شامل؛ الف. دربار و نیروهای سیاسی هم‌پیمان از جمله دیوان‌سالاران، نظامیان و ساواک، ب. روحانیان، ج. روشنفکران و چپ‌گرایان (۲) دولت‌های خارجی در قالب «استعمار در سایه» و (۳) توده‌های مردم. ولی پس از پیروزی انقلاب این آرایش دچار تغییرات زیادی شد. روشن است که پس از پیروزی انقلاب دربار از صحنه سیاست ایران حذف شد. همچنین در همان دهه نخست و در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چپ‌گرایان نیز از اهمیت ساقط شدند. ساواک فروپاشید و وظایف آن ابتدا در قالب دفتر اطلاعات نخست‌وزیری و واحد اطلاعات سپاه و سپس در وزارت اطلاعات انجام می‌گرفت. نظامیان نیز در ارتش، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی انتظامی، ساختار جدیدی پیدا کردند. توده‌های مردم که پیش از آن بیشتر تحت نفوذ شبکه‌های سنتی قرار داشتند، در پی گسترش رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی مجازی کنش‌گری سیاسی متفاوتی از خود نشان دادند و دولت‌های خارجی از تأثیرگذاری مستقیم در سیاست ایران محروم شدند، اگرچه دولت‌های غربی و رقبای منطقه‌ای ایران از هیچ تلاشی برای براندازی جمهوری اسلامی مضایقه نکردند. اما در کنار نیروهای سیاسی موجود، نیروهایی با عنوان ضدانقلاب پدیدار شدند که شامل گروه‌های مختلفی از نخبگان می‌شد و به مرور زمان، مرکزیت ضدانقلاب به خارج از کشور منتقل گردید. ضدانقلاب غالباً کمک‌های مادی و معنوی فراوانی از دولت‌های خارجی دریافت می‌کرده و چنان که در فصل هفتم خواهیم دید، حتا در بودجه رسمی سالانه برخی کشورها از جمله امریکا دارای سرفصل‌های مصوب و قانونی بوده است.

بنابراین، در دوره پس از انقلاب، تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی را در قالب دوگانه نخبگان و توده‌ها به شکل زیر پیگیری می‌کنیم: نخبگان شامل روحانیت، روشنفکران، جناح‌ها و احزاب سیاسی، گروه‌ها و نهادهای ثروتمند (و نحوه توزیع ثروت در کشور)، نظامیان و نهادهای اطلاعاتی، کشورهای خارجی و در رأس همه امریکا، ضدانقلاب و بالاخره نیروی سیاسی توده‌ها. این تقسیم‌بندی شاید بهترین نباشد، ولی وقتی پس از حدود نیم قرن به سال‌های گذشته نگاه می‌کنیم، امکان خوبی برای فهم و تحلیل مجموع معادلات و کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی در اختیار قرار می‌دهد. به جای این که تحلیل خود را برپایه ساختارها و نهادهای رسمی مانند مجلس، شورای نگهبان، دولت، رسانه ملی، یا برپایه کنش‌گران و اقشار تأثیرگذار

مانند رسانه‌های بین‌المللی، مداحان و سلبریتی‌ها شکل دهیم، می‌توان نقش این نهادها و نیروهای سیاسی را به تناسب در فصول مختلف آورد. مثلاً مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان را در فصل جناح‌های سیاسی مورد توجه قرار می‌دهیم و نقش رسانه‌ها، مداحان و سلبریتی‌ها را ذیل فصل‌های مختلف از جمله ضدانقلاب و توده‌ها بررسی می‌کنیم.

نویسنده اذعان دارد که بضاعت علمی ناچیزی دارد و با توجه به چندرشته‌ای بودن این پژوهش، اگر هم اطلاعاتی در برخی رشته‌ها داشته باشد، در برخی دیگر، فاقد تخصص کافی است. اما هدف از این پژوهش، استیعاب تمام و کمال موضوع نیست، بلکه هدف فقط گشودن بابی برای بحث و گفت‌وگو از جریان نبرد قدرت در دوره جمهوری اسلامی و تحلیل علل و عوامل ماندگاری آن نظام است. از این جهت، همان‌طور که پس از انتشار دفتر نخست همواره از بازخورد خوانندگان گرامی و فرهیخته مشعوف می‌شدم، متواضعانه منتظر بازخوردهای بیشتر پس از مطالعه این دفتر نیز خواهم بود.^۱

چکیده‌ای از فصول کتاب

پس از این مقدمه، در فصل اول با عنوان «روحانیت در جست‌وجوی آرمان‌شهر» به بحث از نهاد روحانیت و نحوه برخورد آن با چالش‌های ناشی از قرارگرفتن در مسند قدرت می‌پردازیم. از آن‌جا که هر انقلابی تنها با وعده‌های آرمان‌شهری می‌تواند توده‌های مردم را بسیج کند و آنان را جهت فداکاری و از خودگذشتگی برای براندازی رژیم مستقر قانع سازد، برای راه‌اندازی یک انقلاب، نیاز به ترسیم یک آرمان‌شهر است. آرمان‌شهر انقلاب اسلامی ایران چنان که از شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» برداشت می‌شود، یک نظام مستقل مردم‌سالار اسلامی بود. پس از پیروزی، روحانیت باید وعده آرمان‌شهری خود را جامه عمل می‌پوشانید. اما این کار ساده‌ای نبود و روحانیت برای نیل به آرمان‌شهر اسلامی، معضلات فراوانی پیش رو داشته است. در این فصل، به این معضلات و کارنامه روحانیت در مواجهه با آن‌ها خواهیم پرداخت. در عین حال، در تلاش هستیم که رمز ماندگاری روحانیت در قدرت را نیز جست‌وجو کنیم.

«اضمحلال روشنفکری» عنوان دومین فصل این کتاب است. همان‌طور که در دفتر نخست دیدیم، در تاریخ معاصر هر زمانی که روشنفکران و روحانیان با هم متحد می‌شدند، از جمله در انقلاب مشروطه، توان فراوانی به دست می‌آوردند و می‌توانستند بر رقبای سیاسی غلبه کنند. انقلاب اسلامی نمونه دیگری برای این اتحاد بود. ولی یک‌سال هم طول نکشید که در پی سرنگونی دولت موقت، آن اتحاد جای خود را به جدایی و تفرقه داد و با عزل بنی‌صدر در سال ۶۰ این دو نیروی سیاسی تقریباً به طور کامل در مقابل هم قرار گرفتند. اما سرمایه اجتماعی روشنفکران قابل مقایسه با روحانیان نبود و به این دلیل، میدان را به سرعت واگذار

کردند. فارغ از این مسائل، در گستره جهانی، روشنفکری از نیمه سده بیستم رو به اضمحلال بوده است، چون روشنفکری از مقوله فرهیختگی است و آن مقوله اینک جای خود را به تخصص داده است. البته هنوز روشنفکری دینی فضایی برای فعالیت دارد، که به بررسی کارنامه نه‌چندان موفق آن خواهیم پرداخت.

عنوان فصل سوم «حکومت و رقابت جناح‌های سیاسی» است. از ابتدای پیروزی انقلاب، جمهوری اسلامی، مانند هر نظام سیاسی دیگر، شاهد رقابت بین احزاب، تشکلات و جناح‌های سیاسی بوده است. در این فصل، ابتدا این رقابت‌ها را از دوران پس از پیروزی انقلاب تا دوران‌های سازندگی، اصلاحات، عوام‌گرایی و مذاکره و دیپلماسی مرور می‌کنیم و مشاهده می‌کنیم نظام سیاسی ایران در این دوران‌ها با چه افت‌وخیزهایی روبه‌رو بوده است. در این مرور تاریخی به این نتیجه می‌رسیم که فارغ از خسارت‌های زیادی که تدریجی سیاسی به کشور وارد آورده است، همواره نوعی اعتدال و عقلانیت در نظام وجود داشته که سهمی از قدرت را برای مردم در نظر می‌گرفته است. شاید همین سهم‌دهی به مردم یکی از مهم‌ترین علل بقای جمهوری اسلامی بوده است. اگرچه توده‌های مردم در طول این سال‌ها انتخاب‌هایی می‌کردند که گاهی با نظر نخبگان هماهنگ نبود، ولی هر جابه‌جایی سیاسی انرژی بزرگی از توده‌ها تخلیه می‌کرد و نمی‌گذاشت آن انرژی مانند دوران پهلوی در مخالفت با اصل نظام به کار گرفته شود. در ادامه این فصل به نقش احزاب سیاسی در دموکراسی‌ها می‌پردازیم و مشاهده می‌کنیم چگونه جای خالی احزاب سیاسی در ایران با عوام‌گرایی و شعارهای عوامانه در جریان مبارزات سیاسی پر شده است. همچنین از این نکته بحث می‌کنیم که تدبیر اصلی برای حل ناسازگاری درونی نظام سیاسی جمهوری اسلامی به کارگیری نهاد شورای نگهبان در ساختار سیاسی ایران بوده است. البته کارکرد این نهاد نیاز به اصلاح و تکمیل دارد.

چهارمین فصل کتاب با عنوان «پول و قدرت» به بحث درباره اقتصاد سیاسی در دوره جمهوری اسلامی می‌پردازد. این فصل که حجیم‌ترین فصل کتاب است، سیاست‌های اقتصادی و وضعیت اقتصادی کشور را از سال ۱۳۴۰ تا ۱۴۰۰ مورد بررسی قرار می‌دهد. بررسی را از ۱۷ سال پیش از پیروزی انقلاب شروع کردیم تا بتوانیم روندهای اقتصادی را به خوبی بکاویم. در واقع، بر خلاف مبارزات احزاب و جناح‌های سیاسی پس از پیروزی انقلاب که شباهتی با دوران پهلوی نداشت، اقتصاد سیاسی ایران در پیش و پس از انقلاب، نقاط اشتراک زیادی با هم دارند و برای درک بهتر آنچه در دوره جمهوری اسلامی رخ داده، لازم است به اواخر دوره پهلوی نیز پرداخته شود. در این مرور تاریخی، متوجه می‌شویم که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب تا پایان جنگ، اقتصاد ایران به شدت دولت‌سالار و متمرکز شده بود. اما از دوره سازندگی، اقتصاد بازار غالب، و نقش بخش خصوصی بیشتر شد. اما نهضت خصوصی‌سازی در جمهوری اسلامی به بی‌راهه رفت و موجب تولد بخش بزرگی در اقتصاد ایران شد که «خصوصیتی» نام گرفت. خصوصیتی‌ها برای اقتصاد ایران و به طور کلی برای جمهوری اسلامی بسیار پرخطر هستند. آن‌ها با این که از رانت و یارانه دولتی بهره کاملی دارند، کلاً فاقد شفافیت و پاسخ‌گویی هستند و با توجه به این که به هیچ وجه کارایی بخش خصوصی را ندارند،

به لانه‌ای برای فساد تبدیل شده‌اند. به هر حال، در این فصل به این نتیجه می‌رسیم که به‌رغم افت‌وخیز بالایی که در اقتصاد سیاسی دوره جمهوری اسلامی داشتیم، رمز ماندگاری جمهوری اسلامی این بوده است که در پیچ‌های تاریخی دنده عوض کرده و پیچیده است. در ادامه این فصل به نقش اقتصاد نفتی و تحریم‌ها در اقتصاد ایران نیز خواهیم پرداخت.

مباحث مربوط به «نهادهای نظامی و اطلاعاتی» در فصلی با همین عنوان، پنجمین فصل کتاب را تشکیل می‌دهد. این فصل که مانند فصل گذشته قدری طولانی است، داستان شکل‌گیری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را در کنار ارتش جمهوری اسلامی پی می‌گیرد. سپاه و کمیته‌های انقلاب از بدو تأسیس اهرم نظامی در اختیار نهاد روحانیت بودند تا آن نهاد بتواند از انقلاب اسلامی و نفوذ خود در آن پاسداری کند و در سیاست ایران ماندگار شود. اما نمی‌توان به نیروهای مسلح جمهوری اسلامی پرداخت و به جنگ عراق با ایران توجه نکرد، زیرا دوران هشت‌ساله جنگ بود که شاکله نظامی ارتش و به‌ویژه سپاه پاسداران را ریخت. پایان جنگ درس‌های زیادی برای ایران و به‌ویژه برای نیروهای نظامی داشت که شاید بزرگ‌ترین درس، لزوم خودکفایی تسلیحاتی بود. در ادامه، به بحث از نقاط اشتراک و افتراق ارتش و سپاه می‌پردازیم. سپاه برخلاف ارتش، در کنار نقش نظامی خود، نقش‌های سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی پررنگی دارد که به تفصیل به آثار مثبت و منفی آن پرداخته‌ایم. در پایان این فصل، به نهادهای اطلاعاتی در جمهوری اسلامی شامل وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه و نقشی که در کنار نیروهای نظامی در ماندگاری جمهوری اسلامی داشته‌اند، اشاره می‌کنیم.

عنوان فصل ششم، «از استعمار در سایه تا مرگ بر شیطان بزرگ» است و به سیاست خارجی جمهوری اسلامی و بیش از همه به بررسی روابط ایران و آمریکا در دوره جمهوری اسلامی می‌پردازد. همان‌طور که انقلاب مردم ایران را از زیر یوغ استبداد پهلوی خلاص کرد، قصد داشت آنان را از زیر یوغ استعمار در سایه آمریکا یا همان نقش خاص استعماری آمریکا در دوران پهلوی، نیز خلاص کند. از این رو، از ابتدای پیروزی انقلاب تا کنون روابط ایران و آمریکا همواره متشنج بوده و نگاه جمهوری اسلامی و آمریکا به یکدیگر از جنس نگاه به دشمن بوده است. نخستین مشکل جدی در روابط بین دو کشور در ماجرای گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی در تهران نمود یافت. از آن زمان تحریم‌های آمریکا ضد ایران شروع شد و در دوره‌های بعدی، به‌ویژه وقتی پرونده هسته‌ای ایران توسط موساد و در پی مصاحبه نمایندگان مجاهدین خلق در آمریکا جنجالی شد، همواره تحریم‌ها شدید و شدیدتر می‌شد تا در دوره نخست ترامپ به فشار حداکثری ضد ایران تبدیل گردید و همچنان ادامه پیدا کرد. برجام در این بین یک دوره استثنایی دوسه ساله بود، ولی به‌رغم تلاش‌هایی که دولت‌های اوباما و روحانی برای انعقاد آن موافقت‌نامه کردند، دوره کوتاه برجام چندان راهگشا نبود. به هر حال، بی‌راه نیست که دشمنی جمهوری اسلامی با آمریکا را در مقابل رابطه استعماری که آن کشور با رژیم پهلوی داشت و هنوز با بسیاری کشورهای دیگر و با ضدانقلاب دارد، یکی از علل سربلندی و

ماندگاری جمهوری اسلامی بدانیم. البته همین دشمنی، سبب انزوای بین‌المللی و یکی از ابرچالش‌های پیش روی جمهوری اسلامی است. در پایان این فصل به تحلیل جایگاه سیاست خارجی ایران در طیف عمل‌گرایی و آرمان‌گرایی خواهیم پرداخت.

فصل هفتم را که به بحث از نیروی سیاسی «ضدانقلاب» تخصیص داده شده است، با نگاهی گذرا به نشست نیروهای ضدانقلاب در دانشگاه جورج‌تاون واشنگتن در ۲۱ بهمن ۱۴۰۱ آغاز می‌کنیم. هدف آن نشست با عنوان «آینده جنبش دموکراسی ایران» و با حضور چهره‌های شاخص ضدانقلاب، این بود که نیروهای ضدانقلاب را در ضدیت با جمهوری اسلامی یکصدا کند. اما نه این کار شدنی بود و نه توأم با موفقیت. ضدانقلاب شامل نیروهای متضاد و متخالفی است که با هم مشکلات اساسی و غیرقابل حل دارند. تجزیه‌طلبان با ملی‌گرایان نزاعی دیرینه دارند و سلطنت‌طلب‌ها و چپ‌ها علاوه بر دشمنی عمیق، همواره به هم حسد می‌ورزند. در عین حال، همگی بر سر تصاحب بودجه‌های دولت‌های غربی که برای مبارزه با جمهوری اسلامی به ضدانقلاب تخصیص داده می‌شود و نیز جلب حامیان نه‌چندان وفادار، همیشه با هم نزاع دارند. در میان نیروهای ضدانقلاب به کردهای جویای خودمختاری و نیز مجاهدین خلق به تفصیل پرداخته‌ایم. در لایه‌لای ماجرای درگیری این نیروها با جمهوری اسلامی متوجه می‌شویم یکی از علل ماندگاری جمهوری اسلامی این بوده است که نیروهایی در اختیار داشته که واقعاً از جان گذشته بوده‌اند و همواره در تمام میدانین توانسته با اتکا به فداکاری‌های آن نیروها ماندگاری خود را تضمین نماید. علت دیگر ماندگاری نظام این بوده که ضدانقلاب سابقه و عملکرد غیرقابل دفاعی داشته و هرگز برای توده‌های مردم جذاب نبوده است. در پایان، به نیروهای دیگر ضدانقلاب از جمله حزب توده و نقشی که در نبرد قدرت در دوره جمهوری اسلامی داشتند، پرداخته‌ایم.

فصل هشتم را به بحث از نیروی سیاسی «توده‌های مردم» اختصاص داده‌ایم. آن فصل تلاش دارد نقش نیروی سیاسی توده‌ها را که در واقع، برنده اصلی نبرد قدرت در انقلاب بود، در دوره جمهوری اسلامی مورد بررسی قرار دهد. ابتدا به این نکته می‌پردازیم که چرا توده‌ها در دوره جمهوری اسلامی نمی‌توانند مانند انقلاب اسلامی، نیروی سیاسی خود را ضدنظام به کار بگیرند. ناآرامی‌های سال‌های ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ آمادگی برای تبدیل شدن به یک انقلاب فراگیر را داشتند، ولی چنان که مشاهده خواهیم کرد، در شرایط کنونی، فضای داخلی و جهانی اجازه تبدیل آن ناآرامی‌ها و هر ناآرامی دیگری را به یک انقلاب ضدجمهوری اسلامی نخواهد داد. اما در همین فضا، توده‌ها با سرکشی خرنده خود توانسته‌اند از نظام جمهوری اسلامی امتیازات زیادی بگیرند. در این فصل، سرکشی‌های خرنده و دستاوردهای مهاجران از روستا به شهر، زنان، جوانان و نیز سرکشی مردم ضدانحصار رسانه ملی را به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌ایم. یافته‌های این فصل به ما نشان می‌دهد با این که جمهوری اسلامی با یک انقلاب دیگر تهدید نمی‌شود، ولی در خطر اضمحلال از درون، در اثر سرکشی‌های خرنده، قرار دارد.

آخرین فصل کتاب فصل نهم است که به «تحلیل ماندگاری جمهوری اسلامی» و ابرچالش‌هایی که با آن مواجه است، می‌پردازد و تلاش می‌کند با ارائه یک جمع‌بندی از همه یافته‌های این پژوهش، به پرسش اصلی پژوهش پاسخ دهد. راز ماندگاری جمهوری اسلامی و نیز تهدیدشدن از سوی چهار ابرچالش خطرناک مباحث دیگری است که در این فصل طرح می‌شود. همچنین مفهوم مشروعیت از منظر علوم سیاسی توضیح داده می‌شود و پایه‌های سه‌گانه آن تبیین می‌گردد. سپس مشروعیت سیاسی جمهوری اسلامی تحلیل می‌گردد. سرانجام این کتاب با «نتیجه‌گیری» خاتمه پیدا می‌کند.

محمد سمیعی

دانشگاه تهران

اسفند ۱۴۰۳

فصل اول

روحانیت در جست‌وجوی آرمان‌شهر

مقدمه

انقلاب تحول اساسی، ناگهانی و معمولاً خشونت‌باری است که به تغییر دولت، ساختارها و سازمان‌های وابسته می‌انجامد. [۱] این تحول توأم با ورود مستقیم و قهرآمیز توده‌های مردم به صحنه سیاسی است که برای ساختن نظامی نوین، نظام سیاسی موجود را سرنگون می‌کنند. [۲] یعنی انقلاب‌ها یک وضعیت مطلوب و آرمانی در اذهان توده‌ها ترسیم می‌کنند تا آن را جایگزین وضعیت موجود کنند. پس انقلاب‌ها معمولاً در پی ساختن آرمان‌شهر^۱ هستند. البته هم‌نشینی دو واژه انقلاب و آرمان‌شهر قدری عجیب است، زیرا هر یک از منظری بسیار متفاوت به واقعیت نگاه می‌کنند: انقلاب بر کنش و اقدام عملی برای تغییر واقعیت تمرکز دارد، در حالی که آرمان‌شهر تصویر وضعیت مطلوب را به صورت رؤیایی و آرمان‌گرایانه ترسیم می‌کند. در عین حال، این دو مفهوم ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. اما براندازی یک نظام سیاسی مستقر و ایجاد نظام آرمانی توسط توده‌های مردم، کار دشوار و پرهزینه‌ای است و حتی اگر مقدمات آن فراهم باشد، به طور معمول با دو مانع عمده مواجه است. مانع نخست این است که در جوامع متکثر معمولاً توده‌ها هم‌صدا نیستند و ممکن است هر گونه اغتشاشی به جای این‌که به نیرویی در مقابل حکومت تبدیل شود، به درگیری میان جناح‌های مختلف مردم منجر گردد. مثلاً اقوام یا پیروان مذاهب به جان یکدیگر بیفتند یا گروه‌های مذهبی و سکولار گرفتار نزاع با هم شوند. در چنین درگیری‌هایی، انرژی توده‌ها به جای تمرکز در مقابله با رژیم هرز می‌رود و

در نتیجه، انقلابی ضدنظام سیاسی موجود شکل نمی‌گیرد. مانع دوم این است که چون انقلاب در پی براندازی رژیم موجود است، قهراً با سرکوب شدید رژیم که از انواع ابزار اعمال خشونت برخوردار است، روبه‌رو می‌شود. سرکوب و کشتار مردمی که در شورش‌ها مشارکت دارند، واکنشی است که معمولاً رژیم‌های سیاسی برای برقراری نظم و قانون به آن متوسل می‌شوند و یک انقلاب باید بتواند با مقاومت و ایستادگی و جان‌فشانی این مانع را نیز پشت سر گذارد.

در دفتر نخست با کمک نظریه‌ارنستو لاکلائو توضیح دادیم که چگونه مانع اول مرتفع می‌شود. [۳] اگرچه مردم مطالبات متعدد و گاه متناقضی دارند، و این می‌تواند به تضعیف حرکت جمعی آنان منجر شود، ولی وقتی «دالّ میان‌تهی» متولد شود، توده‌ها در جهت براندازی رژیم موجود هم‌صدا خواهند شد. این وضعیت هنگامی رخ می‌دهد که رژیم نسبت به برآوردن مطالبات گوناگون ناتوان شود، و مردم به این نتیجه برسند که رژیم فاقد توانایی برای برآوردن هر مطالبه‌ای است. در چنین حالتی مطالبه‌ای سراسری شکل می‌گیرد که محتوای آن دیگر مهم نیست، بلکه برآورده‌نشدن آن اهمیت دارد، و این مطالبه که «دالّ میان‌تهی» خوانده می‌شود، توده‌ها را در مقابل رژیم هم‌صدا می‌کند. به عبارت دیگر، تفاوت مطالبات گروه‌های مختلف فراموش می‌شود و همه مطالبات برآورده‌نشده تبدیل به «نه» به وضع موجود می‌گردد. اما هم‌صدایی توده‌ها به‌تنهایی کافی نیست و باید برای برداشتن مانع دوم نیز فکری کرد.

پیشنهاد لاکلائو برای برداشتن مانع دوم این بود که توده‌ها باید تحت رهبری یکی از نیروهای سیاسی که به نیروی هژمونیک تبدیل می‌شود، قرار گیرند تا با راهنمایی آن نیرو انگیزه کافی پیدا کنند و با فداکاری و ازخودگذشتگی در مقابل حکومت ایستادگی نمایند تا بتوانند آن را به زانو درآورند. براندازی رژیم معمولاً پروژه‌ای کوتاه‌مدت نیست و فقط با ایستادگی و استمرار فداکاری می‌توان بر مانع دوم غلبه کرد. البته ممکن است توده‌های مردم گاهی به خاطر تحریک شدن احساسات‌شان دست به فداکاری بزنند و در این راه، مال و گاهی حتا جان خود را از دست دهند. ولی حرکت‌های احساسی معمولاً زودگذر است و وقتی احساسات فروکش کرد، آن حرکت‌ها استمرار پیدا نخواهد کرد. حال آن‌که مبارزه با یک رژیم مستقر که از نیروهای نظامی و انتظامی و ابزار فشار کیفری و اقتصادی برخوردار است، استمرار و ایستادگی می‌طلبد. برای این منظور، توده‌ها باید انگیزه کافی پیدا کنند که با تحمل مشکلات مالی، دست به اعتصاب‌های بلندمدت و فلج‌کننده بزنند، و در مقابل خشونت‌های رژیم، جان‌فشانی کنند و قربانی دهند. همه این موارد فقط در صورتی شکل می‌گیرد که

آن نیروی سیاسی که رهبری توده‌ها را بر عهده دارد، بتواند توده‌ها را قانع سازد که فداکاری‌های آنان به هدر نخواهد رفت و پس از پیروزی انقلاب، نظام ننگین موجود با یک نظام آرمانی جایگزین می‌شود که تمام مشکلات را برطرف می‌کند. آن نظام آرمانی همان آرمان‌شهر موعود است. وعده‌های کمتر از آرمان‌شهر معمولاً نمی‌تواند در توده‌ها انگیزه لازم را ایجاد کند. از این رو، انقلاب‌ها برای غلبه بر مانع دوم به آرمان‌شهر نیاز دارند.

آرمان‌شهر انقلاب البته باید توأم با قدری ابهام باشد. زیرا اگر رهبران انقلاب بخواهند جزئیات مورد نظر خود را در آرمان‌شهر موعودشان به دقت توضیح دهند، خود آن جزئیات خواسته یا ناخواسته تبدیل به یک منشأ اختلاف در میان صفوف انقلابیان می‌شود و آن «وحدت کلمه» و یکصدایی را که شرط پیروزی انقلاب و غلبه بر مانع اول بود، از بین می‌برد. این مطلب را با استناد به نمونه‌هایی از انقلاب اسلامی در دفتر نخست توضیح دادیم. [۴] فارغ از این، آرمان‌شهرها به‌خودی‌خود جنبه‌ای غیرواقعی و رؤیایی دارند و ابهام از ملزومات آن‌ها است.

به دیگر سخن، آرمان‌شهر، اگرچه لازمه هر انقلابی است، با توجه به محدودیت‌های توان بشری جز در رؤیا محقق نمی‌شود. جای دیگر با بیانی فلسفی و روان‌شناسانه به تفصیل توضیح داده‌ام که وضعیت آرمانی، به این معنا که همه خواسته‌ها و آرزوهای انسان برآورده شود، نه برای فرد و نه برای جامعه تحقق‌پذیر نیست، زیرا آرمان و واقعیت با هم جدالی بی‌پایان دارند و هرگز با هم جمع نخواهند شد. [۵] این‌جا به اختصار بیان می‌کنم که به سه دلیل، یک فرد نمی‌تواند به وضعیت آرمانی برسد و همه چیز برایش آن‌طور که دوست دارد مهیا باشد. نخست، این‌که خواسته‌های بشر نامتناهی است. مثلاً شما هرچه ثروت داشته باشید، هرچه دانش داشته باشید یا هرچه قدرت داشته باشید؛ پس از چندی برای شما عادی می‌شود و ندای «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» سر داده، به دنبال بیشتر خواهید گشت. ممکن نیست یک ثروتمند، دانشمند یا قدرتمند طلب بیشتر نکند، چون تمام این خواسته‌ها بی‌انتهای هستند و وقتی نیازهای ضروری و اولیه زندگی برآورده شد، هیچ مقطعی از آن خواسته‌ها با مقاطع دیگر تفاوتی ندارد. نه ثروت افسانه‌ای ایلان ماسک، نه دانش آلبرت انیشتین، و نه قدرت افسانه‌ای ژوزف استالین هیچ‌گاه آنان را قانع نساخت که از تلاش بیشتر دست بردارند. دلیل دوم، این‌که خواسته‌های مختلف بشری با هم سازگاری دارند. مثلاً شما مایل هستید که اندامی متناسب داشته باشید، ولی در عین حال مایل هستید که سر میز غذا آزاد باشید هر چه دوست دارید و هر قدر مایل هستید تناول کنید. همچنین مایل نیستید خواب شیرین بامداد را رها کنید و به ورزش صبحگاهی بپردازید. طبیعی است که این خواسته‌ها با هم سازگارند؛ برای اندام متناسب باید در خوردن امساک کرد و از ورزش دریغ ننمود. همین‌طور ثروت با آرامش، دانش با تن‌آسایی و قدرت با محبوبیت معمولاً

ناسازگار هستند. دلیل سوم برای این که وضعیت آرمانی برای فرد غیرقابل تصور است، این است که خواسته‌های ما معمولاً در کنار خود ضدشان را تولید می‌کنند. فرض کنید دوست، همسر یا فرزند محبوبی دارید که از هم‌نشینی و زندگی با وی بسیار لذت می‌برد. هرچه به وی دلبسته و وابسته‌تر شوید، جدایی از وی برای تان دشوارتر خواهد شد. اما چه می‌توان کرد که در این دنیای خاکی، آشنایی یک اتفاق و جدایی یک قانون است! بالاخره یک روز باید از محبوب‌تان جدا شوید، اگرچه این جدایی به واسطه مرگ باشد. روز جدایی آن قدر تلخ و غمبار خواهد بود، که به هنگامش آرزو می‌کنید هرگز آن آشنایی اتفاق نیفتاده بود. پس نعمت دوست و همدم خوب، هرچه بیشتر شود، در کنار خود ضدش را تولید می‌کند و تلخی جدایی را تشدید خواهد کرد. به این سه دلیل، هیچ فردی نمی‌تواند همه خواسته‌های مادی خود را برآورده کند و به وضعیت آرمانی برسد.

وقتی فرد نتواند به وضعیت آرمانی برسد، جامعه یقیناً از آن وضعیت دورتر است، چون در یک جامعه متکثر، علاوه بر سه دلیلی که ذکر شد، افراد در مورد این که چه خواسته‌هایی اولویت دارد، با هم معمولاً اختلاف نظر دارند. گروهی اولویت را به آزادی می‌دهند، گروه دیگر به امنیت؛ ولی این دو با هم سر ناسازگاری دارند، چون در اغلب موارد «آزادی برای مرغ ماهی خوار، مرگ برای ماهی است.» گروهی به برابری و عدالت اجتماعی اولویت می‌دهند و گروه دیگری به رقابت و آزادی اقتصادی. طبیعی است که جامعه آرمانی این دو گروه با هم متفاوت خواهد بود و جمع این دو آرمان متضاد در واقعیت اجتماعی ممکن نیست. مثلاً اگر برای نخبگان فضای رقابتی فراهم شود، پس از چندی افرادی مانند جف بزوس، بیل گیتس و ایلان ماسک ظهور می‌کنند که به‌سختی می‌توانند تعداد ارقام حساب‌های بانکی خود را بشمارند، ولی در کنار این افراد کارگران عادی باید به حداقل دستمزد اکتفا کنند و به‌زحمت اول ماه را به آخر ماه برسانند. پس فاصله‌ها زیاد می‌شود و عدالت اجتماعی و برابری شهروندان تأمین نخواهد شد.

ممکن است بگویید، آرمان‌شهر به معنای برآورده شدن همه خواسته‌ها، مقصود نیست، همین که بتوانیم توازن معقولی میان خواسته‌های متفاوت افراد جامعه برقرار کنیم، کافی است. در حقیقت، آرمان‌شهر همان توازن آرمانی است. اما باید توجه کنید که نیل به توازن آرمانی نیز خارج از توان بشری است. برای برقراری بهترین توازن میان خواسته‌ها باید از معادلات مختلف حاکم بر هستی آگاه بود. ولی در فلسفه علم نشان داده می‌شود که علم انسان همواره نوعی گمانه‌زنی است و هیچ‌گاه کامل نمی‌شود. هنوز در سده بیست و یکم گفته سقراط کاملاً صحیح است که فرزاندی این است که فروتن باشیم و بدانیم «چقدر آنچه می‌دانیم اندک است!» و اینکه «بالاترین درجات علم، اعتراف به نادانی است!» برخی گمان می‌کنند که پیشرفت‌های خیره‌کننده در علوم تجربی طی دو سده گذشته، سطح

دانش بشر را به صورت بنیادین متحوّل ساخته است و این همه پیشرفت نشان می‌دهد علم تجربی همان کیمیایی است که بشر هزاران سال به دنبال آن بوده است. اما این افراد از ناتوانی ذاتی علم آگاه نیستند و صرفاً فریب ظاهر پر رنگ و لعاب فناوری‌های نوین را خورده‌اند. در سده بیست و یکم ما هنوز نمی‌دانیم درون سلول زنده دقیقاً چه می‌گذرد و نقش و کارکرد دقیق ژن‌ها چیست؟ اصولاً چرا یک دانه تبدیل به یک گیاه می‌شود و چرا یک سلول رشد می‌کند؟ هیچ‌کس نمی‌داند، تکرار می‌کنم، هیچ‌کس نمی‌داند ماهیت حیات چیست؟ وقتی تلسکوپ جیمز وب در مدار قرار می‌گیرد، تازه متوجه می‌شویم چقدر نسبت به کهکشان‌ها، سیاه‌چاله‌ها، ماده و انرژی تاریک و انفجار بزرگ نادان هستیم و تا کنون فقط خیال می‌کردیم می‌دانیم! دانش ما در ذات خود، تخمینی و مبهم است و فقط می‌توانیم درباره فرایندهای طبیعی توضیحات خیلی کلی بدهیم و گاهی در طبیعت، دستکاری‌هایی کنیم و نتایجی بگیریم، ولی نمی‌دانیم دقیقاً این دستکاری‌ها چه پیامدهایی دارد. برقراری توازن آرمانی بر پایه چنین دانشی فقط رؤیایی شیرین است. همه این اشکالات درباره توازن آرمانی فردی است. در جامعه به خاطر تکثر آرا و روایت‌ها درباره بهترین توازن، مشکل دو چندان است.

به این دلیل است که برخی از اندیشمندان اصولاً ضد هر گونه تفکر آرمان‌شهری هستند. کارل پوپر از این دست اندیشمندان است. اشکالی که او به تفکر آرمان‌شهری دارد، این است که حتی اگر بتوانیم آرمان‌شهر خود را ترسیم کنیم، نمی‌توانیم به سوی آن حرکت کنیم زیرا «تقریباً هیچ عمل اجتماعی هرگز نتیجه مورد انتظار را دقیقاً به بار نمی‌آورد.» [۶] در مسائل اجتماعی، کنش‌ها به طور کلی دو نوع پیامد دارند: خواسته و ناخواسته؛ حصول نوع اول از پیامدها، محتمل ولی حصول نوع دوم قطعی است. یعنی احتمال دارد که یک کنش‌گر به مقصودی که قصد آن را کرده است، برسد یا نرسد؛ ولی به طور قطع به پیامدهایی که قصد نکرده و حتی به ذهنش نیز خطور نمی‌کند، خواهد رسید. یعنی حتی اگر بدانیم توازن آرمانی ما دقیقاً کجا است و بخواهیم به سوی آن حرکت کنیم، ممکن است پیامدهای ناخواسته کنش‌های ما، به جای این‌که ما را به مقصد نزدیک کند، از آن دور سازد. مثلاً شما گمان می‌کنید با صنعتی شدن و تحقق تولید خودرو ملی و نیل به خودکفایی صنعتی به مقصود خواهید رسید، ولی وقتی این خواسته‌ها تحقق پیدا کرد، تازه متوجه می‌شوید با مشکل آلودگی هوا درگیر شده‌اید و توازن آرمانی که هیچ، دریغ از یک روز هوای پاک در سال! بنابراین، پوپر و اندیشمندانی مانند وی، اصولاً مخالف نگاه‌های آرمان‌شهری و انقلاب هستند و برای اصلاحات اجتماعی یک نگاه تدریجی و گام به گام را توصیه می‌کنند. [۷]

اما بسیاری از مصلحان اجتماعی این‌جا با پوپر موافق نیستند. انسان‌ها برای این‌که انگیزه پیدا کنند و بتوانند به اصلاحات کلان اجتماعی دست بزنند، بالاخره به یک الگوی آرمانی نیاز دارند

تا به آنان امید دهد و به سمت آن حرکت کنند، اگرچه هرگز به آن دست نیابند. یک جامعه نیز در شرایطی ناچار باید انقلاب کند و انقلاب آرمان‌شهر می‌خواهد. انقلاب‌های بزرگ مانند انقلاب فرانسه، روسیه، چین و انقلاب‌های امریکای لاتین همگی آرمان‌شهر داشتند. آرمان‌شهر انقلاب فرانسه از حدود یک قرن پیش از انقلاب توسط فلاسفه عصر روشنگری برای مردم فرانسه ترسیم شده بود. مارکس نیز با آرمان‌شهر جامعه بدون طبقه خود خدایگان انقلاب‌های مارکسیستی بود و رهبران محلی مانند لنین در روسیه، مائو در چین، چه‌گوارا در امریکای لاتین، پیامبرگونه آرمان‌شهر مارکس را برای مردم خود ترسیم کردند. فقط با چنان انگیزه‌هایی بود که توده‌های مردم حاضر شدند با فداکاری در برابر رژیم حاکم ایستادگی کنند تا انقلاب در آن کشورها به ثمر بنشیند و پیروز شود. البته در هیچ یک از آن انقلاب‌ها شرایط آن‌گونه که مد نظر انقلابیان بود، پیش نرفت و آرمان‌شهر موعودی که در پی آن بودند، محقق نشد؛ پس از انقلاب فرانسه «دوره وحشت» پدید آمد و هیچ یک از انقلاب‌های مارکسیستی نیز نتوانست حرکت چرخ تاریخ را آن‌طور که تصور می‌شد، تسریع کند و به جامعه بی‌طبقه موعود برسد.

آرمان‌شهر انقلاب ایران با آن انقلاب‌ها تفاوت بنیادین داشت و این تفاوت در شعار پرسامد «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» طنین‌انداز بود. جمهوری نظامی مردم‌سالار و ضداستبدادی بود که مردم استبدادزده ایران از زمان انقلاب ناکام مشروطه در پی آن بودند. اسلام نیز مظهر ارزش‌های پاک و متعالی نبوی، علوی و حسینی (ع) بود که با گوشت و پوست و خون مردم عجین شده و کمی پیش از انقلاب در قالب نظریه «ولایت فقیه» الگویی تازه یافته بود. [۸] آرمان‌شهر انقلاب ایران، یعنی جمهوری اسلامی، همان‌طور که لازم بود، قدری مبهم نگاه داشته شد و امام خمینی تعمداً، همان‌گونه که جلو موارد اختلاف‌انگیز دیگر را می‌گرفت، وارد جزئیات نظریه خود نشد. [۹] چنان‌که در دفتر اول دیدیم، توده‌های مردم برای نیل به آن آرمان‌شهر انگیزه کافی پیدا کردند و در مقابل مسلسل و تانک رژیم پهلوی ایستادند و از جان و مال خود گذشتند تا انقلاب پیروز شد. اما تنها پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تصویب قانون اساسی در آذر ۱۳۵۸ بود که جزئیات نظام جمهوری اسلامی ایران برای همگان روشن شد.

اینک روحانیت بود که به عنوان نیروی سیاسی برنده نبرد قدرت و با اشغال پست‌های کلیدی که در قانون اساسی برایش در نظر گرفته شده، یعنی «ولایت فقیه»، «مجلس خبرگان رهبری»، «فقه‌های شورای نگهبان قانون اساسی» و «مجتهد رئیس‌قوة قضاییه»، نقش اول را در تحقق آرمان‌شهر موعود انقلاب بر عهده داشت؛ چنان‌که اصل ۵۷ قانون اساسی مقرر می‌دارد: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارت‌اند از: قوة مقننه، قوة مجریه و قوة قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و

امامت امت، بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند.» در صفحات پیش رو خواهیم دید که روحانیت چگونه نقش خود را ایفا کرد. ابتدا به این می‌پردازیم که روحانیت چگونه با به‌حاشیه‌راندن نیروهای سیاسی دیگر، جایگاه خود را در عرصه سیاسی ایران تثبیت نمود. سپس خواهیم دید که نهاد روحانیت که یک نهاد کاملاً سنتی با نظام آموزشی سنتی و کارکردهای سنتی بود، برای ایفای نقش رهبری سیاسی در دنیای مدرن با چه چالش‌هایی روبه‌رو شد و چگونه تلاش نمود از پس آن چالش‌ها برآید. در جریان این تحلیل خواهیم دید روحانیت در دوران پس از انقلاب با شش معضل بزرگ مواجه بود که باید برای رفع آن معضلات تلاش می‌کرد. سپس کارنامه روحانیت در فائق‌آمدن بر آن معضلات را بر می‌رسیم. در انتهای این فصل، به این می‌پردازیم که روحانیت که توانسته بود با تکیه بر سرمایه اجتماعی خود در جریان نبرد قدرت در انقلاب برنده شود، تا چه حدی توانست پس از پیروزی در انقلاب و قرارگرفتن بر مسند قدرت آن سرمایه را حفظ کند و از آن در فراز و فرود دوران پس از انقلاب بهره‌گیرد.

استقرار و تثبیت جایگاه روحانیت

این‌که انقلاب‌ها پدیده‌های غافلگیرکننده و غیرقابل پیش‌بینی هستند، یا اگر در بستر تاریخی خود به‌دقت مطالعه و تحلیل شوند، مانند سایر امور سیاسی، پدیده‌هایی قابل فهم و توضیح و حتی قابل پیش‌بینی هستند، محل چالش و بحث است. [۱۰] درباره انقلاب اسلامی ایران، می‌توان این دو نظر را به نحو دیگری تبیین کرد. مردم و به‌ویژه مبارزانی که در آن دوره می‌زیستند و قدرت رژیم شاه و خشونت ساواک و ارتش تا دندان مسلح شاهنشاهی را به‌چشم دیده و با گوشت و پوست خود تجربه کرده بودند، انقلاب را پدیده‌ای معجزه‌وار قلمداد می‌کردند. در مقابل این گروه، نسل‌های متأخر از جمله بسیاری از خوانندگان این کتاب که تجربه آن روزگار را ندارند و فقط در لابه‌لای صفحات کتاب‌ها یا فیلم‌ها صحنه‌ها و خاطره‌هایی از انقلاب دیده و شنیده‌اند، آن پدیده را مانند سایر تحولات اجتماعی یک پدیده عادی سیاسی تابع نظام متعارف علت و معلول می‌دانند. به قول معروف، «معمّا چو حل گشت، آسان شود!» گویی مبارزان انقلابی به معما پیش از حل شدن و نسل‌های بعد به پس از حل آن می‌نگرند.

به هر حال، پیروزی انقلاب برای انقلابیان در سال ۱۳۵۷ بیشتر شبیه معجزه و معمایی غیرقابل حل بود که پس از سال‌ها حل می‌شد. همان‌طور که در دفتر اول گفتیم، مهدی بازرگان که فقط چند روز پیش از پیروزی انقلاب در بالاترین مقام اجرایی کشور قرار گرفته بود، خود اذعان می‌دارد که شب قبل از پیروزی «با شنیدن تیراندازی‌ها و نزدیک شدن صداها، هر آن، انتظار دستگیری خودمان را داشتیم؛

وقتی [صبح] به کوچه آمدیم، با کمال تعجب و خوشحالی دیدیم که قضیه به عکس بوده و مردم اند که کلانتری‌ها، تانک‌ها و پادگان‌ها را تصرف کرده‌اند و انقلاب، حاکم بر شهر شده است...» [۱۱]

کسی توقع این پیروزی ناگهانی را نداشت. این شگفتی برای روحانیانی که در انقلاب دخیل بودند، دوچندان بود. چون علاوه بر معجزه‌وار بودن سقوط رژیم شاهنشاهی، برنده شدن روحانیت شیعه، پس از هزار سال، در نخستین نبرد قدرتی که برای تصاحب قدرت سیاسی در آن مشارکت داشت، شگفت آور می‌نمود. در انقلاب مشروطه یا سایر جنبش‌هایی که روحانیت در آن شرکت کرده بود، هرگز خودش در پی تصاحب قدرت سیاسی نبود و این نخستین بار بود که روحانیت می‌خواست با تکیه بر «جمهوری اسلامی» در موقعیت قدرت سیاسی قرار گیرد و از قضا در همین نخستین نبردی که شرکت کرده بود، به ناگاه برنده شد. آیت‌الله خامنه‌ای در مصاحبه‌ای در تاریخ ۱۱ بهمن سال ۱۳۶۳ با شبکه دو تلویزیون خاطره خود را از شنیدن خبر پیروزی انقلاب در روز ۲۲ بهمن حکایت می‌کند. وی که آن روز در حال رانندگی بود، به ناگاه صدای رادیو خودرو را می‌شنود که حجت الاسلام فضل‌الله محلاتی می‌گوید: «توجه بفرمایید! توجه بفرمایید! این جا تهران است، صدای راستین ملت ایران؛ صدای انقلاب است.» عین کلمات آیت‌الله خامنه‌ای در نقل ماجرا چنین است:

دیدم که رادیو گفتش که صدای انقلاب اسلامی ایران، ماشین را نگه داشتم از ماشین آمدم پایین روی زمین خیابان افتادم زمین و سجده کردم، یعنی به قدری برای من عجیب بود این حادثه — اگرچه بعد از آمدن امام خُب معلوم بود که حادثه اتفاق افتاده [است] — اما این که از صدای ایران، از فرستنده رسمی کشور این صدا به گوش من برسد این برای من یک چیز اصلاً باورنکردنی بود و این حرف خنده‌آور را هم به شما بگویم که من تا مدت‌ها شاید تا چند هفته دانم این فکر و این شک برای من پیش می‌آمد که من نکنند خواب باشم و کاری می‌کردم که اگر خوابم، از خواب بیدار بشوم، دیدم نخیر از خواب بیدار نمی‌شوم و معلوم شد که نخیر بیداری است. [۱۲]

پس از پیروزی هنوز مشخص نبود که نقش روحانیت در نظام سیاسی آینده دقیقاً چیست. آیا ولی فقیه و روحانیان باید در دولت و امور اجرایی دخالت مستقیم داشته باشند یا به تصدی امور قضایی و نظارت بر وضع و اجرای قوانین مطابق اسلام بسنده کنند. از آن جا که نظریه ولایت فقیه در قالب گفتمان فقهی به صورت کلی، و نه یک ساختار سیاسی با اجزای مشخص، طرح شده بود، هر دو تفسیر از آن قابل برداشت بود. سخنان و عملکرد رهبران روحانی انقلاب در این زمینه بازتاب‌دهنده وجود ابهام برای خود آن‌ها است. ولی لااقل تا پیش از تصویب قانون اساسی و حتا پیش از سال ۱۳۶۰، فهم و تفسیر آنان تصدی دولت توسط روحانیت نبود. در فروردین ۱۳۵۸ آیت‌الله مطهری در یکی از جلسات سخنرانی در مسجد فرشته درباره «آینده نهضت و نقش روحانیت در تداوم انقلاب» می‌گوید:

روحانیت شیعه از نظر معنوی متکی به خدا و از نظر اجتماعی متکی به مردم است و هیچ‌گاه جزو دولت نبوده است [...] سرّ دیگر این‌که روحانیت توانسته انقلاب‌ها را رهبری کند، استقلال است و این حقیقت که آن‌ها هیچ‌گاه عضو دستگاه‌های دولتی و غیردولتی نبوده‌اند، از آن‌ها ابلاغ نمی‌گرفته‌اند، عکس آن‌ها را به خانه‌شان راه نمی‌داده‌اند. در آینده هم باید این ارزش‌ها برای روحانیت محفوظ بماند. امام صریحاً فرموده‌اند که من موافق نیستم حتا در جمهوری اسلامی روحانیون پست‌های دولتی بپذیرند. البته بعضی از کارها در صلاحیت روحانیت است، از قبیل استادی، معلمی، قضاوت. اما روحانیون نباید کار دولتی بپذیرند، آن‌ها باید در کنار دولت بایستند و آن را ارشاد کنند. [۱۳]

مطهری به صراحت از امام خمینی نقل می‌کند که وی مخالف تصدّی روحانیان بر قوه مجریه بوده، مشارکت روحانیان در قوه قضائیه را می‌پذیرد، ولی در مورد قوه مقننه ساکت است. هاشمی رفسنجانی نیز در خاطرات خود می‌گوید امام خمینی مخالف تصدّی روحانیان در امور اجرایی بود و از این رو کاندیدشدن آیت‌الله بهشتی را در نخستین دوره انتخابات ریاست جمهوری نپذیرفت. [۱۴] انتصاب مهدی بازرگان با کابینه‌ای که حتا یک روحانی در آن عضویت نداشت به عنوان اولین نخست‌وزیر انقلاب مؤید دیگری بر این نظر است. همچنین ترک پایتخت و اقامت‌گزیدن امام خمینی در قم در ۱۰ اسفند ۵۷، کمتر از سه هفته پس از پیروزی انقلاب، نشانه دیگری است که وی به هنگام طرح نظریه ولایت فقیه و حتا پس از پیروزی انقلاب، دخالت روحانیان در امور اجرایی کشور را در نظر نداشته است.

از آن مهم‌تر، نظر اولیه امام خمینی آن بود که اصولاً نیازی به درج نهاد ولایت فقیه در قانون اساسی نیست. چنان‌که هاشمی رفسنجانی نقل می‌کند، در تاریخ اول خرداد ۱۳۵۸ اعضای شورای انقلاب و دولت موقت نزد امام خمینی به قم رفتند تا تکلیف قانون اساسی را مشخص کنند. در آن زمان پیش‌نویسی برای قانون اساسی توسط جمعی از کارشناسان و حقوق‌دانان تهیه شده بود که فاقد اصل ولایت فقیه بود. پس از تصویب آن پیش‌نویس در دولت موقت و شورای انقلاب، آن را برای کسب نظر مراجع نزد امام خمینی و آیات عظام گلپایگانی، شریعتمداری و نجفی مرعشی ارسال کردند و اگرچه آنان اصلاحاتی را پیشنهاد کردند، هیچ‌یک درباره اضافه کردن اصل ولایت فقیه چیزی نگفت. [۱۵] چنان‌که هاشمی رفسنجانی نقل می‌کند:

گروهی از جمله آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله بهشتی، من و چند نفر دیگر، معتقد بودیم که پیش‌نویس قانون اساسی مصوب شورای انقلاب و دولت موقت، بهتر است مستقیماً به همه‌پرسی گذاشته شود تا به این وسیله در عبور کشور از دوره انتقال و رسیدن به دوره ثبات، تسریع لازم به عمل آید؛ اما گروه دیگر که آقایان آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و چند نفر دیگر جزو آن‌ها بودند این نظر را نمی‌پسندیدند

و می‌گفتند که بهتر است طبق وعده داده شده به مردم، مجلسی برای تدوین نهایی قانون اساسی تشکیل شود [...] امام ابتدا نظر گروه ما را — به‌ویژه وقتی اشکالات ناشی از تعداد زیاد اعضای مجلس مؤسسان و طولانی شدن مباحث این مجلس، به خاطر تفاوت نظرات و افکار اعضای این مجلس را مطرح کردیم — بیشتر پسندیدند، اما پس از آن‌که نظر آیت‌الله طالقانی برای تشکیل مجلسی محدودتر و کوچک‌تر برای بررسی و تدوین نهایی قانون اساسی مطرح شد و مورد بحث و بررسی قرار گرفت، امام این پیشنهاد را پذیرفتند و بر برگزاری انتخابات و تشکیل چنین مجلسی که متکی به آرای عمومی باشد تأکید کردند. [۱۶]

مهدی حائری یزدی در خاطرات خود نقل می‌کند هنگامی که فرایند کاندیدشدن افراد برای انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی آغاز شده بود، با امام خمینی در قم ملاقات کرده است. در جریان ملاقات، وی پیشنهاد می‌دهد همان قانون اساسی مشروطه با حذف نهاد سلطنت، به قانون اساسی جمهوری اسلامی تبدیل شود و اصولاً نیازی به تدوین قانون اساسی دیگری نیست. کافی است پس از حذف نهاد سلطنت، همان متن به رأی مردم گذاشته شود. وی واکنش امام خمینی را به این پیشنهاد چنین حکایت می‌کند: «ایشان هیچ حرف نزد. پس از یک چند دقیقه‌ای که گذشت سکوت ایشان به من برخورد کرد [...] گفتم حاج آقا معلوم می‌شود که حرف ما خیلی مزخرف بود، برای این‌که شما هیچ جواب ما را ندادید. ایشان برگشت گفت: به جان عزیز خودت، همین کلمه، گفت: به جان عزیز خودت، این بهترین حرف‌هایی بود که من از هنگامی که از پاریس آمدم به ایران شنیدم.» [۱۷] از سخنان مطهری، رفسنجانی و حائری و این‌که نیازی به درج ولایت فقیه داخل ساختار سیاسی ایران احساس نمی‌شده است، چنین بر می‌آید که امام خمینی در ابتدا برای ولایت فقیه و روحانیت شأن اجرایی و تصدی‌گری در نظر نداشت.

همان‌طور که در دفتر نخست دیدیم، آخوندخراسانی نیز اعتقادی به دخالت روحانیان در دولت مشروطه نداشت و در مکتب فقهی خود، اداره امور سیاسی را به «عقلای مسلمین» سپرده بود. ولی هنگامی که مشاهده کرد سر رشته امور در دست غیرروحانیان، مشروطه را به مسیری کشانده که از نظر وی بی‌راهه بود، با صدور اعلامیه‌ها و تلگراف‌های مکرر خواست که آن مسیر را اصلاح کنند [۱۸] و حتا آماده شد که برای اصلاح کج‌روی‌ها شخصاً به تهران سفر کند ولی اجل مهلتش نداد و به صورت مشکوکی درگذشت. [۱۹] گویی مشابه آن اتفاقات در انقلاب اسلامی تکرار می‌شد و روحانیان به تدریج متوجه می‌شدند که نظارت و ارشاد به‌تنهایی کارآیی لازم را ندارد و بدون حضور مستقیم آنان در قدرت، آرمان شهر موعود شکل نخواهد گرفت.

مشارکت نزدیک روحانیان در امور سیاسی انقلاب اسلامی با عضویت هشت روحانی متنفذ در شورای انقلاب از پیش از پیروزی انقلاب، آغاز شد. آیات و حجج اسلام، مطهری، طالقانی،

باهنر، هاشمی‌رفسنجانی، بهشتی، خامنه‌ای، مهدوی‌کنی و موسوی‌اردبیلی در کنار برخی اعضای غیرروحانی در شورای انقلاب عضویت داشتند و آن‌شورا نقش مهمی را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی بر عهده داشت. اما روشن بود دولت موقت که از روشنفکران تشکیل شده بود و دست در کار اجرایی کشور داشت و با مشکلات واقعی و متنوع جامعه از نزدیک روبه‌رو بود با شورای انقلاب که تحت نفوذ روحانیان بود و فاقد تجربه اجرایی و بیشتر در پی طرح‌ها و نظرات آرمانی بود، دیر یا زود مشکل پیدا خواهد کرد. و چنین نیز شد. پس از چندین بار طرح استعفای دولت موقت، بالاخره در ۹ تیر ۱۳۵۸ این دو به اتفاق نزد امام خمینی در شهر قم رفتند و در آن جلسه سه پیشنهاد مطرح شد. اول، انحلال شورای انقلاب و همه نهاد‌های انقلابی و سپردن امور به دولت موقت؛ دوم، انحلال دولت و سپردن همه مسئولیت به شورای انقلاب و سومین پیشنهاد، که در نهایت مورد موافقت امام خمینی قرار گرفت، هماهنگی و ادغام این دو بود. در همان جلسه با توجه به ناهماهنگی‌های موجود بین دولت موقت و شورای انقلاب، مقرر شد که این دو ارتباط نزدیک‌تری برقرار کنند. در این راستا در جلسات مورخ ۱۷، ۲۰ و ۲۱ تیرماه ۵۸ شورای انقلاب، بنا شد که برخی روحانیان در امور اجرایی دولت در سطح معاون وزیر در دولت موقت خدمت کنند و در مقابل، برخی از اعضای کابینه نیز در جلسات شورای انقلاب شرکت نمایند. آیت‌الله مهدوی‌کنی و آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی به معاونت وزارت کشور گمارده شدند، آیت‌الله خامنه‌ای معاونت وزارت دفاع را بر عهده گرفت و حجت‌الاسلام باهنر در معاونت وزارت آموزش و پرورش قرار گرفت. هاشمی‌رفسنجانی که به معاونت هاشم صباغیان وزیر کشور گمارده شده بود، می‌گوید: «من بر مبنای همان فکر که روحانیت بهتر است نقش نظارتی داشته باشد تا اجرایی، خیلی موافق نبودم که وارد کارهای اجرایی شوم، اما فشار زیاد بود و وزارت کشور هم مشکلات زیادی داشت. این حکم در واقع نوعی دستور بود و من مجبور شدم آن را بپذیرم.» [۲۰]

تدوین قانون اساسی جدید مسیر دیگری بود که روحانیت را به سوی تصدی بیشتر امور رهنمون ساخت. مجلس خبرگان قانون اساسی کار خود را از ۲۸ مرداد ۵۸ آغاز کرد و تا ۲۴ آبان همان سال در ۶۷ جلسه به تدوین قانون اساسی پرداخت. روحانیان سهم بالایی از کرسی‌های آن مجلس داشتند: از ۷۲ نماینده، [۲۱] ۴۱ نفر مجتهد بودند و دوازده نفر تا مقطع درس خارج فقه و پنج نفر در مقاطع پایین‌تر حوزوی تحصیل کرده بودند. [۲۲] طبیعی بود که روحانیان با اکثریت کرسی‌ها و نیز با ریاست آیت‌الله منتظری و نائب رئیسی آیت‌الله بهشتی نقش تعیین‌کننده‌ای در تدوین ساختار سیاسی جمهوری اسلامی بر عهده داشتند. چنین بود که «ولایت فقیه» با جایگاهی بسیار فراتر از نظارت و ارشاد به عنوان مهم‌ترین رکن قانون اساسی جدید و با در دست داشتن فرماندهی کل قوا،

در آن جای گرفت. جایگاه ممتاز روحانیت در قوه قضاییه و نظارت بر همه مصوبات قوه مقننه توسط شورای نگهبان که رکن اصلی آن شورا شش فقیه منصوب توسط ولی فقیه بودند، مناصب کلیدی دیگری بود که برای روحانیت در نظر گرفته شد.

از آن پس روند مشارکت روحانیت در صحنه سیاسی سرعت گرفت. در ۴ بهمن ۵۸ امام خمینی در پی حدوث عارضه قلبی به تهران منتقل شد، ولی پس از معالجه و ترخیص از بیمارستان در ۱۲ اسفند در تهران ماند و در جماران سکنی گزید. این حضور در پایتخت که مرکز امور سیاسی کشور بود، به نوعی نشان‌دهنده تغییر رویکرد و حضور نزدیک وی در سیاست ایران تلقی شد. در نخستین دوره انتخابات مجلس که در اسفند ۱۳۵۸ برگزار شد، کاندیدهای روحانی مشارکت بالایی داشتند و در نهایت، بیش از نیمی از کرسی‌ها را به خود اختصاص دادند (۱۶۴ کرسی از ۳۲۷) و فارغ از نظارت شورای نگهبان بر تمام مصوبات، با انتخاب آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی به ریاست مجلس، نهاد قانون‌گذاری در اختیار روحانیان قرار گرفت. در نخستین دولت جمهوری اسلامی که در زمان ریاست جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر با نخست‌وزیری محمدعلی رجایی در پاییز ۱۳۵۹ آغاز به کار کرد، دو وزیر روحانی، آیت‌الله مهدوی‌کنی در وزارت کشور و حجت‌الاسلام باهنر در وزارت آموزش و پرورش، حضور داشتند. پس از خلع بنی‌صدر و ریاست جمهوری محمدعلی رجایی، حجت‌الاسلام باهنر نخستین نخست‌وزیر روحانی بود که در ۱۵ مرداد ۱۳۶۰ به این سمت رسید.

در تابستان آن سال با سه انفجار تروریستی ۷ تیر در دفتر حزب جمهوری اسلامی، ۸ شهریور در نخست‌وزیری و ۱۴ شهریور در دفتر دادستان کل، شیرازه ساختار سیاسی از هم پاشید و در وضعیت بحرانی قرار گرفت. دو سال و نیم پس از پیروزی انقلاب، در ۱۹ شهریور سال ۶۰ امام بالآخره با کاندیدشدن یک روحانی، یعنی آیت‌الله خامنه‌ای، برای ریاست جمهوری موافقت کرد. از نظر هاشمی‌رفسنجانی این موافقت در آن زمان دیگر موجه می‌نمود، چون «اضطرار است و افراد دیگر که مطرح‌اند رأی طبیعی ندارند.» [۲۳] اگرچه جامعه مدرسین حوزه علمیه قم هنوز با این کاندیدشدن موافق نبودند ولی در نهایت، آنان نیز پذیرفتند. [۲۴] در ۱۷ مهر همان سال آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان اولین رئیس‌جمهور روحانی انتخاب شد. با توجه به این‌که ریاست مجلس در اختیار آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و ریاست دیوان عالی کشور در اختیار آیت‌الله موسوی‌اردبیلی بود، هنوز سه سال از پیروزی انقلاب نگذشته، عملاً ریاست قوای سه‌گانه در اختیار روحانیت قرار گرفت.

این مدت زمان لازم بود تا امام خمینی و روحانیت متوجه شوند که آن نظام آرمانی اسلامی که مد نظر آنان بوده است، نیاز به حضور مستقیم روحانیت در صحنه سیاسی کشور دارد. به گفته هاشمی‌رفسنجانی به نقل از امام خمینی: «ما اشتباه کردیم، زیرا نمی‌شود که ما حکومت اسلامی

داشته باشیم و افراد اسلام‌شناس را از تصدی امور مهم منع کنیم.» [۲۵] در واقع از دید روحانیت، وقتی مردم به خاطر نیل به آن آرمان‌شهری که روحانیت وعده کرده بود، انقلاب کرده‌اند، و غیرروحانیت نمی‌تواند آن را پیاده کند، پس چاره‌ای نیست جز این‌که روحانیت وارد عرصه اجرا شود. از این گذشته، از نظر هاشمی‌رفسنجانی، باقی ماندن در نقش اپوزیسیون، همان نقشی که برای روحانیت هم پرستیژ بیشتر و هم هزینه کمتری داشت، ممکن بود نوعی خودخواهی تلقی شود: «این یک نوع خودخواهی بود که به خاطر وجیه‌المله ماندن، زیر بار مسئولیت‌های مشکل‌دار که نیاز به پاسخ‌گویی دارد نرویم.» [۲۶]

ورود مستقیم روحانیت به قدرت نقطه عطف مهمی در تاریخ انقلاب بود. همان‌طور که مطهری گفته بود، تغییر نقش روحانیت از ارشاد به تصدی‌گری، یکی از بزرگ‌ترین امتیازات روحانیت را از آن نهاد می‌گرفت و همان‌گونه که هاشمی‌رفسنجانی پیش‌بینی کرده بود، این تغییر نقش به معنای پایان «وجیه‌المله» ماندن روحانیت بود. به این ترتیب، آن امتیاز عمده سیاسی که روحانیت پس از پهلوی اول کسب کرده بود، یعنی زدودن ساختش از پیرایه‌های قدرت، به طور کامل از روحانیت سلب می‌شد. و از آن پس هر مشکلی هر جای مملکت ظهور می‌کرد، بلاواسطه یا با واسطه به اسم روحانیان و اسلام نوشته می‌شد. حال آن‌که مشکلات فراوان، همیشه و همه‌جا خواهد بود و اصولاً زندگی چیزی جز دست و پنجه نرم کردن با مشکلات نیست. ظاهراً چاره‌ای نبود. این همان مسیری بود که انقلاب و آرمان‌شهر آن اقتضا می‌کرد و روحانیت در آن پا گذاشته بود. این‌جا نباید نقش منفی نیروهای سیاسی دیگر را نادیده بگیریم. ضدانقلاب، و از همه بیشتر سازمان مجاهدین خلق در آشفته‌کردن فضای سیاسی و در سلب اعتماد روحانیت به نیروهای غیرروحانی نقش بزرگی داشتند که در فصل هفتم به آن خواهیم پرداخت.

ولی اختلاف روش و منش روحانیت با نیروهای سیاسی دیگر را نمی‌توان به دسیسه و توطئه تقلیل داد. بسیاری از نخبگان غیرروحانی سوءنیتی نداشتند، ولی مذاق روحانیت با آنان سازگار نبود. در این میان روشنفکران شاخص‌ترین نیروی سیاسی بودند که در دفتر نخست به تفصیل به آنان و ماجراهایی که از پیش از انقلاب مشروطه با روحانیت داشتند، پرداختیم. روشنفکران دینی خود یکی از پایه‌های انقلاب اسلامی بودند و اصولاً با همکاری آنان انقلاب توانست فراگیر شود و در اقشاری که مدرن‌تر بودند و گرایش سنتی و مذهبی کمتری داشتند، نفوذ کند. همکاری آنان با انقلاب اسلامی در شورای انقلاب و نیز در دولت موقت بسیار تعیین‌کننده بود. بدون همکاری با روشنفکران تحصیل‌کرده در دانشگاه که از تخصص و مهارت و تجربه کارهای اجرایی برخوردار بودند و می‌توانستند نظام دیوان‌سالاری کشور را مدیریت کنند، روحانیت که فاقد چنین مهارت‌هایی بود، به‌تنهایی توان اداره

ایران مدرن را نداشت. آنچه بین روحانیان و روشنفکران گذشت را در فصل بعد بررسی خواهیم کرد. این جا به این موضوع می‌پردازیم که فارغ از همکاری با بقیه گروه‌های سیاسی، روحانیت خود تا چه میزان برای قرار گرفتن در مسند قدرت آمادگی داشت.

آمادگی روحانیت برای مسند قدرت

پیش از پیروزی انقلاب، امام خمینی و سایر روحانیان انقلابی نقدهای اساسی بر حوزه‌های علمیه وارد می‌کردند. امام خمینی «اهمالی که در حوزه‌های روحانیت شده» را زمینه‌ساز عقب‌ماندگی و انحراف در کشور می‌دانست. [۲۷] مطهری در نقد حوزه‌ها می‌گفت: «این مطلب را حدود ده سال است که بارها و بارها تکرار کرده‌ام و گفته‌ام که روحانیت یک درخت آفت‌زده است و باید با آفت‌هایش مبارزه کرد. اما کسی که می‌گوید دست به ترکیب این درخت نزیند، معنای سخنش این است که با آفت‌های آن هم مبارزه نکنید و این باعث می‌شود که آفت‌ها، درخت را از بین ببرند.» [۲۸] بنابراین، حتا از دید رهبران انقلاب، حوزه‌های علمیه و روحانیت فاقد آمادگی لازم برای ایفای نقش محوری و گسترده‌ای بودند که پس از پیروزی انقلاب، نظریه «ولایت فقیه» برای آن نهاد در نظر گرفته بود.

روحانیت در اسلام و در مذهب شیعه، بر خلاف مسیحیت و به‌ویژه مذهب کاتولیک، نهادی دینی نیست، بلکه نهادی تمدنی است. نهاد دینی نهادی است که توسط منابع دست اول دینی بنیان‌گذاری شده باشد و چون احکام و جزئیات آن از منابع متصل به وحی گرفته می‌شود و کارکرد آن از پیش تعیین شده است، در اصطلاح فقهی «توقیفی» است، یعنی ایجاد هر گونه تغییرات در آن، به‌سادگی امکان‌پذیر نیست. مثلاً مسجد، نهادی دینی است که در منابع دینی با صراحت به آن پرداخته شده، احکام آن ذکر شده و پیامبر اسلام (ص) و امامان (ع) جزئیات زیادی درباره آن بیان کرده‌اند. اما حسینیه یک نهاد تمدنی است. به این معنا که شیعیان جهت عزاداری برای سید الشهدا (ع) نیاز به مکانی داشتند و خودشان آن را ایجاد کردند. نهاد روحانیت نیز نهادی تمدنی است چون نه در قرآن و نه در منابع حدیثی سنی و شیعی مطرح نشده است. البته وظایفی مانند تعلیم و تبلیغ دین در قرآن کریم مانند آیه نَفَرٌ (توبه، ۱۲۲) ذکر شده است. همچنین در قرآن کریم و در روایات اسلامی در مورد شأن و جایگاه علم و عالمان آیات و احادیث بسیاری وارد شده است. اما این موارد با روحانیت به عنوان یک «نهاد» که به صورت تاریخی و البته برای مقاصد دینی در تمدن اسلامی شکل گرفته است، مفاهیمی جدا از هم هستند. این که می‌گوییم نهاد روحانیت به صورت تاریخی شکل گرفته، به این معنا است که مسلمانان برای رفع نیازهای دینی خود، در هر مقطعی می‌توانستند نهادی را ابداع کنند و با تغییر یا

برطرف شدن آن نیازها، آن نهاد تغییر می‌کرد یا کلاً حذف می‌شد. مثلاً در زمان حضور امامان و به توصیه آنان، جامعه شیعیان نهادهای رجال (راویان) احادیث و وکلای امامان (ع) را ایجاد کردند، که اولی بیشتر برای مسائل علمی و فقهی و دومی برای مدیریت دارایی‌ها و وجوهات دینی و مذهبی شکل گرفته بود. [۲۹] در دوران غیبت صغری، نهاد نیابت خاصه ایجاد شد. سپس در دوران غیبت کبری با توجه به نیاز جامعه، به تدریج راویان به محدثان و محدثان به فقها تبدیل شدند و مدارس علمیه و حوزه‌های فقهی تأسیس شد. [۳۰] در آن مقطع تاریخی بود که نهاد روحانیت شیعه برای پاسخ‌گویی به نیازهای دینی شیعیان و نیابت عامه امام دوازدهم (عج) شکل گرفت. در دفتر اول دیدیم که حدود شش قرن پس از غیبت کبری، نهاد روحانیت شیعه در دوران صفویان کارکردهای خود را متناسب با وظایف جدیدی که برایش تعیین شده بود، بازتعریف کرد [۳۱] و سپس در دوران قاجار تحت تأثیر نوگرایی و نوسازی (مدرنیته و مدرنیزاسیون)، با تأسیس نهاد مرجعیت تقلید مرکزیت یافت و اندیشه سیاسی و نیز نوع کنش‌گری سیاسی خود را تغییر داد. [۳۲] سپس به تغییرات و تحولات نهاد روحانیت در دوران پهلوی اول و دوم به تفصیل پرداختیم. [۳۳] بنابراین، گستره و حوزه عملکرد نهاد روحانیت که نهادی تمدنی است، تابع نیازهای جامعه مسلمانان و در اختیار خود آنان است. و این بر خلاف نهادهای دینی است که از ثبات و استمرار بیشتری برخوردارند.

اما فارغ از اشکالاتی که برخی اندیشمندان نسبت به نهاد روحانیت پیش از انقلاب وارد می‌کردند، پس از پیروزی در نبرد قدرت و قرارگرفتن در مسند رهبری سیاسی، کارکرد مورد انتظار از این نهاد به صورت بنیادین تغییر می‌کرد. روحانیت در جمهوری اسلامی باید در همه شئون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی حرفی برای گفتن می‌داشت و باید می‌توانست در برابر پارادایم‌های رقیب شرق و غرب، همچون مارکسیسم، سرمایه‌داری و لیبرالیسم، اصول و رویکردهای متفاوتی براساس مکتب اسلام طرح کند. وگرنه آرمان‌شهر جمهوری اسلامی آورده جدیدی از خود نداشت و ذیل مکاتب موجود قرار می‌گرفت و شعار محوری «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بی‌معنا می‌شد. پیش از انقلاب، روشنفکران دینی و برخی روحانیان نواندیش مانند خود مطهری در این زمینه فعالیت‌های نظری را آغاز کرده بودند. اما آن فعالیت‌ها صرفاً خطوط کلی را مشخص می‌کرد و چون در معرض آزمون عملی قرار نگرفته بود، به اصطلاح هنوز امتحان خود را پس نداده بود. در ادامه این فصل به برخی ویژگی‌های نهاد روحانیت خواهیم پرداخت که باید در آن مقطع تاریخی متحول می‌شد. اما این تحولات گاهی عواقبی داشت و به‌سادگی امکان‌پذیر نبود. از این جهت این موارد را معضلات شش‌گانه روحانیت می‌خوانیم. پس از ذکر این معضلات بررسی خواهیم کرد که پس از سپری شدن نیم قرن از انقلاب روحانیت در زمینه حل آن‌ها تا چه اندازه توفیق یافته است.